کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

بنوی

نام کتاب کنز اللغات (کنز اللغه) کا غذا آهار مهره خانبالغ جلد تیماج ضربی کهنه با بستر آل

مؤلف متن محمد بن عبدالخالق بن معروف محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر ۱۰۸۰ نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۲۲

جزء کتب لغت زبان فارسی عدد اوراق ۳۴۸

طول ۲۵ عرض ۱۷ شماره عمومی ۲۶۴۹۰

وقفی خریداری وقف تاریخ خریداری

ملاحظات

۳/۱۱

۱۳۷۹/۳/۱

قال علي عليه السلام

إلهي أنت ذو فضل ومنّ
وإني ذو خطايا فاعف عني
وظني فيك يا ربي جميل
فحقق يا إلهي حسن ظني

ما هذه الدنيا وطالبها
الا عناء وهو لا يدري

قال علي عليه السلام

أذل العلم في ذل وجوع وغربة
وبعد عن الأنام والأهل والوطن
ولو أن كسب العلم أسهل حرفة
لما كان ذو جهل على الأرض والوطن

الفرق بين الاقتصار
بيان الاقتصار
فلاختصار قليل

انتقل بالإرث الشرعي وأنا ابن [illegible] صادق مهدي

تاريخ تولد [illegible]
يوم الجمعة [illegible] شهر رمضان
المبارك سنة [illegible]

وأنا العبد الضعيف [illegible]

[illegible] ١٢١

انتقل بالإرث الشرعي وأنا العبد الفقير
ابن [illegible] ابراهيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ابتدای هر سخن آن خوبتر در هر مقام : کو بود با حمد معبود خدای پاک نام : جواهر کنوز لغات حمد و ثنا
نثار بارگاه حضرت متکلمی که زبان اصناف آدمیان را کلید گنج خانهٔ سخن گردانید و ارباب الباب را ببشرای
تنزیل انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون با وج شرافت رسانید و درود موفور و صلوات نامحصور بر مورد
اسرار و مدار سُنن امین رسول الأبلسان قومه و مطلع انوار انا افصح العرب بیدانی من قریش یعنی افصح
فصحای جهان و افضل پیغمبران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بر عترهٔ نجبا و اصحابه اتقیا
اما بعد چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور رؤف محمد بن عبد الخالق بن معروف عفا الله
... و ضاعف انوار سعادة محبته فی قلوبهم که بر اصحاب معنی حقیقت و ارباب دانش و بصیرت
... پوشیده نیست که شرف لغات هر متنفی از اصناف انسان بشرف
... هر کلام کلام صانع و هاتب و حدیث افضل من اوتی احمد و علی
... که بلغت عرب نازل گشته و هذا لسان عربی مبین
... باشد و چون لغت طیبه خزانه معنی است ...
... کریمهٔ قرانی بر هر فردی از افراد انسانی که بر منهج ...
... نبابر این بتوفیق الله المعین نسخه در ترجمهٔ
... انتخاب آن از کتاب صحاح و مجمل ...
... لغت ...

کردانیدن مقدمات صفحات این کنز اللغات بزینت جواهر دعا و حلیهٔ لآلی ثنای اکرم اولاد افصح العرب والعجم و سید المرسلین و اعلم احفاد اکمل البشر و خاتم النبیین علیه صلوات رب العالمین یعنی بندگان حضرت اعلی سلطان سلاطین دادگستر و برهان خواقین فضل پرور اعظم نجبا و حکام دودمان ال عبا اکرم خلفا و خاندان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قدوهٔ شاخ مورد انا فتحنا لک فتحا مبینا زبدهٔ اخلاف مظهر لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا آفتاب برج شرف آسمان مراحم و عطا چراغ خلوت سرای مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا نشاننده نهال الملک والدین تو امان برآرندهٔ لوای ان الله یامر بالعدل والاحسان نظم

شه دانا دل دریای عرفان ٭ مه برج کرم خورشید تابان
خطاب اهل او لولاک لولاک ٭ شاه برج ملک اوانا جعلناک
ستایش گشته اندر هر لغت فاش ٭ زبان خامه در مدحش دُرر پاش
خدیو باج گیر تاج داران ٭ نظام ملک و دین شهریاران
بدانش خسرو ملک معانی ٭ به بینش کاشف سبع مثانی
سکندر فر لقمان رای کامل ٭ جهانگیر جهان آرای عادل
معلا رتبگی در مجتهد ٭ سرافراز شهان سلطان محمد
جهانداری که عقل و فهم آدم ٭ زادراک شی نمی یارد زدن دم
خرد چون قاصرست از درک ذاتش ٭ چگونه گویم از کنه صفاتش
بقول من نه خوش می ستایم ٭ دلی قولی بمدحش میستایم
نیارم گفت اگرچه از ستایش ٭ توانم گفت فصلی از دعایش

همیشه تا مصنفان رسایل لغات مصادر سخن بر وسیله دیباچه کتاب بنای باقیات صالحات کلمات اند کرمجمل ادعیه ارباب اقبال بجناب کمال رسانند و مولفان دواین دستور معانی به زیب گستری عنوان دفتر ابانه مقامات عبارات انرا بشرح اختیارات بدیعیهٔ اثنیه اصحاب عظمت و اقبال مشرف و معلی گردانند آفتاب آسمان سلطنت حضرت اسلام پناه خداوند سلطان صاحبقران سلیمان مکان سلاطین نشان تا انقراض آثار عالم و انقطاع دوران بر رادس طوائف اهل جهان عموما و بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصا پاینده و تابنده باد و حضرت یزدانش جناح پناه کافه اسلامیان در دست دل بوزا ایمان ساخته است بر مقتضا دمنتها که مرادش ممتع شرف سلطنت دو جهانی و غریق کار خشنودی جاودانی خود گرداناد بالنبی العربی واله الامجاد و فرزندان ایشان را متعهم الله بکمال الاقبال در سایهٔ مرحمت بیدریغ بذروهٔ افلاک اعلی مطالب برساناد

سیما حضرت سلطان آفاق وجهان با عیسی الاطلاق وولی العهد بالاستحقاق را شهنشاهی که از میامن انوار جهانداریش جهان را شاه اسرار و اذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا ظاهر و هویدا سلیمان نشانیکه از محاسن اطوار ولی عهدیش جهان را بشارت آثار دلفیهم نضرة وسرور الایح وهویدا **نظم**

خلایق را ز شادی هر زمانی ** هزاران شکر حق در در زبان است
که این سلطان داودی نشانرا ** ولی عهد سلیمانی جهان است

یعنی زینت ایوان دودمان مصطفوی وارایش اداء افتخار خاندان مرتضوی فخر آل نبی وعم ولی حضرت امیرزاده **ابو سعید** ابقی الله علی ذروة العلی نیرات سلطانه الکریم وجعله فی الدارین غریقا فی بحار رضوانه الجسیم در ظلال خورشید مثال سلطان ظل الله المتعال بکمال سلطانی وجلال کامرانی جهت افتخار عباد بر مسند اختیار سرافراز شود و برخوردار دارد **و این نسخه** مسماست بکنز اللغات و بتوفیق الله قادر و تمام مرتبست بترتیب حروف تهجی ترتیب نسبت کتب و هر کتابی مشتمل بر چند ابواب والله خیر الموفقین بالصواب والیه المرجع والمآب اللهم اجعلنا بتوفیقک العظیم منتفعا بها الناس ورزنیها للانتفاع الکریم من فضلک العمیم بحسن التناس **اکنون بدانکه** پیش از شروع در مقصود لابد است از دانستن مقدمه چند **اوّل** آنکه در این کتاب بقدر الوسع والطاقة آنچه مسموع ومعلوم گشته است از اکثر لغات مصادر وغیره مصادر را از مشتقات بعضی را ذکر رفته وبعضی را بذکر مصادر روان اعتقاد کرده هر مصدری که آخر او حرف اصلی نباشد او را در یکی از سه باب باید جست یا باب آخر الف یا باب آخر تا و یا باب آخر نون همچو دعوی و ... عرفان ومراد بمصدر آنست که معنی پارسی او را چنان ادا توان کردن که در اواخر آن دال و نون و یا تا و نون ... و دلالت بر حدث کند و فعل از او مشتق باشد و غیر مصدر آنست که چنین نباشد و هر لفظی که با ... [illegible] ول است یا مرتجل منقول آنست که اولا معنی دیگر داشته باشد که او را از آن معنی نقل کرده شده باشد بمعنی دیگر همچون صلوة که اولا بمعنی دعا بوده وبعد از آن منقول بمعنی نماز شده و مرتجل آنست که از آن معنی اوّل منقول بمعنی دیگر نشده باشد همچون حیقوطان که هست بمعنی دراج نر باشد و لفظ مصطلح غیر لفظ منقول است چه مصطلح بعرف خاص است و منقول بعرف عام **دویم** آنکه مصدر هر مشتق لازم نیست که بر حروف اصلیه او باشد چه گاه بود که بر حروف اصلیهٔ خود مشتق باشد همچو مصدر ضارب که ضرب است و مصدر قاتل که قتل است

سلطان دین صح

علی صح

الهی چنین ز لطفت ساختی ار ... سپاه خلق و سلطان کرد علم
مدارش ... [illegible]

... آورده شده است و غیر مصادر صح

وگاه بود که با تا بر زایده باشد همچو مصدر شدیدکه شدة است و مصدر نفیر که نفرة است وگاه با الف و نون زایده آید
همچو مصدر و تاج که وهجان است و مصدر محرم که حرمان است وگاه بمیم زایده در اول و تا بر زایده در آخر
و یا بواو زایده فقط آید همچو مصدر ستر که مسترة است و ستور **سیم** آنکه در کلمات عربی یکی لغة شاید
که بمعنی بسیار آید چنانکه عین که بمعنی چشم است و چشمه و زر آمده است و شاید که لغات بسیار یک معنی آید
چنانکه شارق و شمس و ذکا و یوح و بیضا که مجموع بمعنی آفتابست **چهارم** آنکه شاید که یک لغة مصدر آید
و هم غیر مصدر چنانکه بذر که بمعنی تخم است و هم بمعنی تخم افشاندن و قنطره که بمعنی پل آمده است و هم بمعنی
پل بستن و این غیر مصدر یا آن است که اسم مصدر نیست چنانکه گذشت و یا اسم مصدر است و اسم مصدر
بر دو نوع است یا لفظیست بغیر وزن مصدر که دلالت بر معنی مصدری پارسی کند چون آنکه در آخر دال و نون
یا تا و نون باشد همچو صیرم که بمعنی یکشبانه روز و یکبار خوردنست و یا بوزن مصدر باشد اما فعل ازو
مشتق نباشد و این بسیار است همچو نجم و نجر و امثال آن و با در آخر معنی پارسی او دال و نون و تا و نون باید
همچو شهره که گذشت و همچو قدره که بمعنی توانا شدن و توانائی هر دو آمده است **پنجم** آنکه یک لفظ بمعنی
لازم و هم بمعنی متعدی آید همچو زیاده که بمعنی افزودن و هم بمعنی افزون آمده است **ششم** آنکه شاید
یک لفظ بدو معنی متضاد آید همچو شف که بمعنی زیاده شدن و هم بمعنی کم شدن آمده است و این چنین را
لغاة الاضداد گویند **هفتم** آنکه یک لفظ شاید که جمع باشد و هم مفرد و این بر دو قسم است یکی آنکه معنی
جمع مناسب معنی همین مفرد باشد همچو فلک که بمعنی کشتی آمده است و هم بمعنی کشتیها و همچنین را شاید
که مفرد و مؤنث و جمع مذکر هم باشد همچو سکری که مفرد مؤنث آمده است یعنی زن مست و جمع مذکر
آمده است که جمع سکران باشد یعنی مردان مست و دویم آنکه معنی جمع مناسب معنی همین نباشد همچون
خلال که چون مفرد باشد بمعنی میانه است و چون جمع باشد بمعنی فضتها و مفرد او خلة است **نهم** آنکه
شاید که مصدر بوزن اسم مفعول آید همچون مجلود که بمعنی چست شدن باشد و معقول که بمعنی دریافتن باشد و محلوف
که بمعنی سوگند خوردن باشد و معسور که بمعنی دشوار شدن باشد و اینها را لغات شاذه گویند **دهم** آنکه شاید
که لفظ جمع بعدد و حروف کمتر از لفظ مفرد باشد همچو سعف که جمع سعفه است و شاید که جمعی باشد که او را از لفظ او
مفرد نباشد همچو نسوان که جمع امراه است و شاید که لفظی جمع لفظی باشد بر خلاف قیاس همچو نغاشیب که جمع غشنت

[margin:] وگاه باشد که بمیم زایده در آخر آید

[margin:] ... بغیر آن ... کار ... اشتند ... معنی ... مصدر ... اسم ... مصدر ... کردن

[margin:] مفرد

[margin:] **هشتم** آنکه شاید که تا در آخر ملحق با خر لفظ جنس شود
وافاده معنی وحده کند همچو تا الکلمه وگاه با خر اسم مفرد
ملحق شده و افاده معنی جمع کند همچو محمرة و مشاکرة

یازدهم آنکه مصدری که بوزن تفعال باشد اگر عین الفعل مکرر است ثلاثی مزید فیه است غالبا و از باب تفعیل بود و ترداد
و اگر مکرر نیست ثلاثی مجرد است همچو تحراب دوازدهم آنکه شاید که بلفظ از لغت ثلاثی مجرد متعدی آید و از
انفعال لازم همچو کب بمعنی بروی در افکندن اسپ و اکباب که بمعنی بروی در افتادن باشد سیزدهم آنکه شاید
که یک لفظ جمع دو مفرد مختلف الوزن باشد هر یکی بمعنی دگر همچو قطعان که بمعنی بریده دستان باشد و بابن معنی جمع
اقطع است و بمعنی رمهای کاو و اشتر هم باشد و بدین معنی جمع قطیع و شاید که یک لفظ جمع مذکر باشد و جمع مونث
نیز باشد همچو ندامی که جمع ندمان آمده است و جمع ندمانه هم آمده است چهاردهم آنکه شاید که اسم فاعل را
در کلم و معنی مصدر گیرند و بموضع مصدر آرند همچو عافیة که گویند عافاه الله عافیة که گویند عقب فلان مکان اینه
عاقبة پانزدهم آنکه شاید که اسم فاعل بمعنی اسم مفعول آید همچو راضیة فی عیشة راضیة بمعنی مرضیة است شانزدهم
آنکه شاید که اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آید کقوله تعالی حجابا مستورا یعنی ساترا و کقوله تعالی انه وعده کان ماتیا ای اتیا
کذا فی الصحاح هفدهم آنکه شاید که لفظ مفرد الوزن مجموع المعنی باشد همچون قوم و شاید که برعکس این صورة باشد
همچو اسمال که بمعنی جامه بریده است هژدهم آنکه شاید که لفظی چون ثلاثی مجرد باشد معنی داشته باشد
همچو نشط که بمعنی گره بر زدن است وانشاط که بمعنی گره برگشودن وبعد ازین شروع است در مقصد کتاب
والله لجمیع الابواب کتاب الالف باب الالف مع الالف من مصادر الثلاثی المجرد اناً در یافتن کقوله تعالی غیر ناظرین اناه
و هنگام شدن و بنهایت رسیدن کرما اداً گذاردن اِتاء بکسر الالف بسیار شدن گوسفند و چاروا
و ماضی اتا یاتی آید و مضارعش یاتو اتاء بفتح الالف [...] بردن درخت خرما اباءٌ بانگ کردن گربه و ماضی اد امّا
آید و مضارعش یاموا ارْی بوزن اذی [...] گرفتن دل و ماضی اد اری اید بکسر را اِبا بکسر همزه
باز استادن از چیزی و سرکشی کردن و باز داشتن [...] ب و ابردن اَبا بفتح همزه بول بوییدن بز نر
رادی مادی کردن اذی آرزده و رنجه شدن اسی اندوه گین کردن و علاج کردن من مصدر الافعال
اِجبا درودن کشت پیش از رسیدن کقوله تعالی من اجبی فقد اربی اِجباء بهمزه آخر مشرف شدن بر چیزی و گیاه
کار شدن زمین و بمعنی اجبا که ناقص است هم آمده است اِجنا رسیده میوه شدن درخت و رسیده
میوه و بسیار گیاه شدن زمین و بسیار شدن گیاه اِهبا گرد بر انگیختن اِشتا در زمستان شدن اِربا
سود دادن و افزون شدن و افزون ستاندن بخوردن اِدما افزون شدن و رباخوردن و انداختن

کتاب الالف باب الالف مع الالف

و چون بباب افعال شود
ضد آن معنی داشته باشد حر

اندوه بردن دل
فرو نشاندن آتش و فراهم آوردن

دو جنس کهان

اکبا آمش زبانه را گوید چنانکه آتش از آن بیرون آید اجثا بنا نوشتن ندن ارجا و ارجاء واپس بردن و واپس داشتن و قول حق تعالی و آخرون مرجون لامر الله مشتق از اولین است و ناقص است و آنکه مرجون لامر الله میخوانند مشتق از دومین میگیرد و مهموز اللام است اشجا اندوهگین کردن و در گلو گیرانیدن جرز انجا دیدن و بر نحوه یعنی بر جای بلند افکندن و رها بندن و پوست واکردن و بریدن شاخ درخت افحجا بصاد غیر منقوطه پاک شدن آسمان از ابر و در روزی ابر شدن افخا توابل در دیگ کردن انجا روان کردن بچیزی و بگردانیدن الحا دارو به بینی کردن و بخشیدن افتا فتوی دادن یعنی رخصت شرعی دادن ادجا و اغسا تاریک شدن شب ازجا راندن و اندک کردن انکا افزایش کردن گشتن و افزایش دادن اضجا در جای خفتگاه شدن و جای شبگاه کردن و گردیدن ازخا فروگذاشتن و نوعی دویدن و نرم کردن و شق کردن میست بیاره اجثا آتش کشتن و حیمه زدن ابدا آشکارا کردن اجدا بخشش کردن و کفایت کردن و نفع دادن اخفا زین را از پشت اسب برداشتن اذکا مهیا کردن لشکر و گناه برکسی نهادن و پناه بردن و زنهار دادن اما صد شدن و صد گردانیدن امحا بیزار شدن و بیکو شدن انزا بر جهانیدن اردا هلاک کردن اردا به همزه آخر یاری کردن و تباه کردن اسدا فروگذاشتن کار و رزم شدن و دنباله غوره خرما و نیکوئی کردن و تار جامه کردن و زود دریافتن و بخشیدن و بمطلوب رسیدن اکدا بزمین سخت یا سنگ رسیدن و باز داشتن بخشش و انعام و ابریدن و اندک خیر شدن اغضا نا خواب بر چشم آوردن زر اعدا دوانیدن و یاوری دادن و چیزی نزد کسی گذاشتن و در گذشتن علتی از جائی و رسیدن بجای دیگر اهدا هدیه دادن و هدیه فرستادن و قربانی بمکه فرستادن.

ابذا ناسزا گفتن اهذا مذی آمدن و مذی کردن و بحجله گاه فرستادن جاروا امنا بیرون آمدن منی و بیرون آوردن منی و بموضع منا آمدن اثرا توانگر شدن و خاک را تر کردن و بر مال سدن کسی و بر خاک شدن زمین ارتقا برار دلك و دبکیا به رفتن کردن افغا شکوفه بیرون آوردن درخت کماه افلا بیابان رفتن اجرا راندن و با بچه رفتن سبع اجزاء بهمزه آخر جزء جزء کردن و دختر زادن و بی نیازی کردن و گذاردن و بستی شدن و کار در راه دسته کردن اجذا استادن اجدا بخشیدن اردا لاغر کردن ستور چنانکه از رفتن باز استد اذرا انداختن و ریختن اضرا و اغرا برانگیختن و مردم را در هم

انداختن واضرا آمغ خو کردن نیز آمده است اطرا ستودن اعرا برهنه کردن و دور شدن از یاری کردن
و بعاریت دادن و گوشه و دسته نهادن بر چیزی و درختها را میوه بعاریت بمحتاجی دادن تا میوه آن سال از و باستنه
افرا بریدن و شکافتن و تباه کردن احا پوست واکردن و خراشیدن احسا اشامیدن ارشا براه
دلو ساختن ارسا بسین غیر منقوطه ثابت کردن ادرا آگاهانیدن ازرا خوار و زبون داشتن ازرا
رسن ساختن
پناه بکسی بردن اسری شب رفتن اکرا وا پس انداختن کار و بکرایه دادن و افزون شدن و کاهیدن
و دراز کردن اسرا بهمزه آخر هنگام خایه نهادن و تلخ شدن اخزا خوار کردن و رسوا کردن اقسا
سخت دل کردن امشا شبانگاه کردن و گردیدن و در شبانگاه بجائی رفتن اجها واگشوده شدن
آسمان از ابر و روفت واگشودگی آسمان و رشدن اقها باز ایستادن از اشتهار طعام انسا فراموش
گردیدن اخشا ترسانیدن اعشا بعین غیر منقوطه شب کور گردانیدن و پوشانیدن چیزی را و پرده
کردن افشا آشکارا کردن امشا خداوند چهارپای بسیار شدن و شکم راندن دارد احصا
شمردن و سیراب گردانیدن و نوشتن و ضبط کردن و توانستن و دانستن اشذا بذال معقوطه آزردن
اشرا بر کردن ظرف یا حوض آب اعقا سخت تلخ شدن و از دهن بر انداختن چیزی را از برای تلخی
اقفا بر گزیدن و در قفا داشتن و در پی داشتن و از پی درآمدن اقنا بقاف و همزه آخر مایه شدن
اقنا بقاف پر خیار شدن زمین اقرا حایض شدن زن از حیض و پاک شدن و نزدیک شدن و قران
خواندن و نمودن و این از لغات الاضداد است ارضا خشنود کردن اقذا خاشاک در چشم
انداختن اقدا بدال غیر منقوطه خوشبوی گردانیدن طعام اغفا بالعین المعجمه و ابا خفتن اغزا بغزا
کردن فرستادن و مهلت دادن قرضدار و دشوار آبستن شدن شتر ماده و دیر زائیدن او اعضا
تاریک شدن و پلکهای چشم بهم نزدیک آوردن افضا بالفاء والضاد المعجمه رسیدن و بصحرا رسیدن
و راز خود با کسی گفتن و کف دست بزمین نهادن در وقت سجود و با زن مباشرت چنان کردن که پرده
فرج او یکی کرده شود از سختی مباشرت افضا بصاد غیر منقوطه رفتن گرما و باز ایستادن باران امضا
بگذرانیدن و روان گردانیدن فرمان دیگران انضا لاغر کردن و چارپای لاغر بکسی دادن و لاغر چارپا
شدن کسی و جامه بر کندن و کهنه کردن جامه را اعطا و انطا بخشیدن احظا ارزانی نهادن احذا

٥

بهمزه اخر رام کردن چارپا و مطیع کردن آدمی **اصغا** گوش فرا داشتن و میل دادن **اثنا** ستودن
اطفا طاغی گردانیدن یعنی از حد درگذشته گردانیدن **اعفا** از گناه درگذشتن و نگاه داشتن و بسیار
کردن پشم و موی **الفا** یافتن **ابقا** باقی داشتن و رعایه کردن و مرحمت کردن **اسقا**
آشامانیدن و آب دادن **اشقا** بدبخت گردانیدن **الغا** باطل کردن و انداختن **احفا** پنهان
کردن و آشکار کردن و این از لغات الاضداد است **اصفا** صافی کردن و وابریده شدن از چیزی
و خالی شدن و برکندن **احفا** بجا رغم مسواله بر خاستن ریش و شارب گرفتن و مبالغه کردن در
سؤال و پای برهنه چارپا شدن کسی و پای برهنه گردانیدن **القا** افکندن **انقا** پاک کردن
و مغز دار شدن و فربه شدن **ارغا** ببانگ آوردن شتر و کفک کردن شیر خوردنی و شتر ماده و کسی دادن
ابکا گریانیدن **اذکا** روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن **اشکا** بگله آوردن و شکایة
از اهل کردن و این از لغات الاضداد است **ابلا** کهنه گردانیدن و پوشانیدن و آشکار کردن
و از انجاست قول حق تعالی یوم تبلی السرائر ای تظهر الفعال و نیکو داشتن و نعمت دادن و کفایه نمودن
و آزمودن **اخلا** خالی کردن و خالی یافتن و گیاه رویانیدن زمین و در خلوة بودن کسی را و او متعدی
و لازم آمده است **اسلا** اندوه بدر بردن **اسنا** بکمال استادن در موضعی و بلند کردن و بزرگوار
کردن **ادلا** فروگذاشتن و فرستادن دلو شدن و فرو داشتن ذکر **اغلا** گران بها و گران خریدن
بها یافتن و جو نشاندن **امها** فروگذاشتن ریسمان و فروگذاشتن عنان اسپ و تنک گردانیدن تیغ
از غلظت بدر بردن و آب دادن و چاه را بآب رسانیدن در کندن و تند و تیز کردن اسپ را
در رفتار **اشوا** آتش برافروختن **اسفا** نیست کردن و بدر بردن و درشت و خشن شدن اطراف
خوشه زرع **اشفا** واقف شدن بر چیزی و یکباره چیزی رسیدن و کشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد
و شفا یافتن و شفا گردانیدن چیزی را **اقما** لجام را گزیدن اسپ و شکار را بر چشم خود کشتن کفعل النبی
علیه افضل الصلوة کل ما اصمیت ودع ما انمیت **املا** بمد الف تمام پر شدن کمان و بکام رسانیدن
و نعمت و کام مبتلا کردن **املا** بالف مقصوره دراز کردن امید کس در عیش ضلالت کقوله نعم البتلاء
سول و املی لهم و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن و یا نوشتن فرمودن و دراز کردن مدت دراز

اجلا از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن **اجلا** شیرین کردن

ازبا فکندن وزیاد کردن

وخود پوشانیدن

شدن زبان وکشاده کردن بند پای شتر احما گرم کردن وحمایت ونگهداری کردن از چیزی وحرام ممنوع
کردن چیزی را ادما خون آلود کردن وخون برآوردن چیزیرا اسما نام کردن اعما کور کردن اغما مدهوش کردن
انما افزون کردن ودر غیر برابر چشم شکار را کشتن ابنا بنا کردن فرمودن کسی را [illegible] رسیدن میوه
چنانکه مهرا نبات شد اخنا فحش گفتن وبفراز آمدن وهلاک کردن ادنا نزدیک کردن اغنا توانگر
کردن وبی نیاز کردن [illegible] روبانیدن وخوار کردن وفروتنی کردانیدن افنا نیست کردن ارضا خشنود
کردن وسرمایه دادن اقعا بهمزه آخر دایم که اشتن اقصا دور کردن وبه پایان چیزی رسیدن [illegible]
بدم واشتن سلک چنانکه بر دو ساق او قایم باشد وبکون نشستن ادمی چنانکه هر دو ساق او قایم باشد
وهر دو طرف [illegible] بر سر [illegible] نشستن (دستهای او) در مابین سجدتین در نماز واین معنی است شرعا وبسیار خطا کردن
در سخن [illegible] بهمزه لام [illegible] سرما کسی را وانکار کردن سرما کسی را ودر سخن سرما افتادن وبکسی کار کردن
ونیک [illegible] چیزیرا الها مشغول کردن انها خبر رسانیدن اتوا هلاک کردن اثوا مقیم کردانیدن ومقیم
شدن [illegible] آمده است [illegible] کردانیدن واد مشتق از ودی با مقصور الالف [illegible]
ممدوده [illegible] کردن اذوا پژمرده کردن اضوا ضعیف کردانیدن ولاغر کردانیدن [illegible]
بریان دادن [illegible] خطا کردن [illegible] ترسانیدن تینه وتیر وباقی ماندن چیزی [illegible] بکذاشتن [illegible]
گمراه کردن اقوا خالی شدن جا ومختلف کردانیدن قافیها برفع ونصب وجر ونقصان کردن حرفی از عروض
ودر جای خالی شدن وقوی چاروا شدن کسی ومتهور شدن الوا حق کسی بردن ونیست کردانیدن و
اشاره کردن وبه لوا ریگ رسیدن یعنی پایان ریگستان در رسیدن وپژمرده شدن وپژمرده کردانیدن
اهوا قصد کردن وانداختن واشاره کردن وفرو کذاشتن اسب از غزا کردن وآسوده کردانیدن [illegible] قصد
کردن وانداختن [illegible] وزیدن مویین وشل آن وخالی کردن واز کار انداختن احیا زنده کردن ودر فراخی نعمة
شدن ودر باران شدن [illegible] برافراشتن علم اعیا مانده شدن ومانده کردن ودشوار شدن کار ودرمانده
کردن کسی را در کار وذلیل کردانیدن [illegible] یکی کردن ودستور راسوده هم کردانیدن ودستور بدر آوردن [illegible]
وحی فرستادن واشاره کردن ودر دل انداختن ونوشتن اودا هلاک شدن وتمام سلاح شدن ویاری
کردن وبدو معنی اخیر مشتق از ادو است وبمعنی اول از ذوی [illegible] موی ستره تراشیدن [illegible] فرمودن

و اندرز کردن

و نذر کردن و وحی گردانیدن [illegible] دریدن و سست گردانیدن [illegible] در ظرف کردن و در دل داشتن

و فا کردن و تمام کردن و مشرف شدن بر چیزی و تمام دادن [illegible] اتش زدن و بیرون آوردن

اتش از چیزی [illegible] دادن و آوردن [illegible] بالف مقصوره کمین کردن و حلق گرفتن و سر شکستن

و دهن بستن کما قال النبی صلی الله علیه واله وسلم انه کان یولی فمه ایکاد بهمزه لام چیزی را تکیه گاه

ساختن و برای کسی تکیه گاه نهادن [illegible] بهمزه افزودن و نزدیک گردانیدن [illegible] رنجانیدن و ضعیف

گردانیدن [illegible] بر آمدن ستاره و بر آمدن دندان [illegible] خداوند غله بسیار شدن و غله بجزو چیزی دادن

[illegible] جبر دادن و نرم رسیدن تیر و سنگ بچیزی چنانکه مضرت نرساند [illegible] اشارت کردن و دیا آوردن

زمین و پر دیا شدن [illegible] نرم کردن و در بغل آمدن چیزی را و مکرر کردن قافیه در شعر و خوار کردن [illegible]

گرسنگی را فشانیدن [illegible] خاموش کردن و آرامانیدن [illegible] ابالف مقصوره و دور کردن [illegible]

طعام بجوز کسی دادن [illegible] و اگذاشتن و پناه گردانیدن و در پناه کسی بودن و بیچاره گردانیدن و بیچاره

بودن و بیچاره گردانیدن [illegible] بیزار گردانیدن و از تبار رهانیدن و از بیماری خوش شدن [illegible] زمان

دادن و واپس افکندن و دور کردن [illegible] گواریدن [illegible] بهمزه آخر منقطع کردن کقوله بجر لا یولی

کوش بچیزی داشتن و رعایه کردن و مرحمت کردن [illegible] بهمزه آخر نزدیک کردن [illegible] آفریدن

و آغاز کردن و از خوبتر چیزی گفتن و برویانیدن و بلند گردانیدن چیزی و بلند کردن کشتی بادبان و از معنی

اخیر است قول حق تعالی وله الجوار المنشئات فی البحر کالاعلام و بمعنی اول است قول حق تعالی أأنتم انشأتم

شجرتها ام نحن المنشئون [illegible] کاهن شدن و کاهن ساختن و کاهل حاجت روا شدن کسی [illegible] حفظ کردن

و حفظ گرفتن بر کسی [illegible] گرم ساختن [illegible] نزدیک گردانیدن کشتی و دریا کنار و پناه گرفتن [illegible]

شاخ تر برآوردن درخت و کشت و گیاه [illegible] فرو کشتن آتش و چراغ [illegible] بغیر همزه آخر بر سر آب آوردن

چیزی [illegible] تکیه کردن آوردن [illegible] ترکردن [illegible] دایم داشتن طعام برای کسی [illegible] رزد و سرخ

شدن خرما و تکبر گردانیدن [illegible] گران تن کردن بیماری کسی را و لاغر کردن [illegible] بریان کردن و مشرف

شدن بر ظفر یافتن [illegible] بالف ممدوده خاموش شدن بر چیزی و پنهان کردن و کینه در دل گرفتن

[illegible] تشنه گردانیدن [illegible] استوار گردانیدن [illegible] گیاه رویانیدن و گیاه خوردن و طعام نهاری

ارعاد

اعنا بهرفن آبلدن و ظاهر کردن و خوار گردانیدن

دادن [illegible] کرفر و کرفتن و بیکیاه کردن زمین [illegible] خورد کردانیدن و خوش آمدن و فربه شیر شدن
[illegible] بر کردانیدن و بسیار کیاه کمار شدن زمین [illegible] کوناکون آوردن قافیه حرکت روی در شعر
و میل دادن و دامنه خیمه کردن و به وقت کردن شتران تا یک قسم را یکسال کشند و قسم دیگر را سال دیگر و دنباله
خیمه کردن [illegible] ازردن [illegible] مهموز الفا سوکند خوردن [illegible] بهمزه الفا الفعل و اپس افکندن و باز داشتن
و کاهش کردانیدن [illegible] بزاء منقوطه مهموز الفا معتل اللام یعنی افزون کردن [illegible] اشارت کردن
[illegible] بهمزه لام در دمیدن و تیمار کردن و دردمند و بیمار شدن و تهمت نهاده شدن و او لازم و متعدی
آمده است [illegible] جای دادن [illegible] نمودن و شناسیدن [illegible] جای و ماوا دادن کقوله تعالی
و آوینا هما الی ربوة ذات قرار و معین [illegible] باهم برادری کرفتن [illegible] ابتدا آغاز کردن
[illegible] بپایان رسیدن و باز ایستادن و خبر پرسیدن [illegible] برکزیدن و برپا ایستادن [illegible] چیدن [illegible] بجا رحیز
منقوطه فراهم بستن [illegible] بامداد کردن و در بامداد رفتن [illegible] نادان و کول شدن [illegible] اسیر کردن
کسی [illegible] امید داشتن [illegible] ریش برآوردن و پوست از چوب بدر کردن [illegible] هر روز راز کفتن
[illegible] بسته کردن و اعتماد کردن و میل کردن [illegible] تکبر کردن [illegible] عطا خواستن [illegible] رد ابر افکندن
[illegible] بر ارشکار بیرون رفتن [illegible] بعصا تکیه کردن و چیزی را عصا ساختن و شمشیر زدن و سخت
شدن [illegible] از حد در کذشتن و بی داد کردن [illegible] خدا کرفتن [illegible] بی روی کردن [illegible]
راه راست کرفتن [illegible] حقیر داشتن [illegible] برداشتن [illegible] فریفتن و قصه کردن [illegible] برکزیدن
[illegible] خریدن و فروختن [illegible] و اخریدن خود را [illegible] پوستین پوشیدن و دروغ فرا بافتن
کقوله تعالی افتری علی الله کذبا ام به جنة [illegible] بچه از شیر وا کرفتن و پروردن و بیرون آوردن مغز از کفن
و شمشیر بر سر زدن [illegible] خوردن نان خیسانیده [illegible] لبا خوردن یعنی فرس شیر خوردن [illegible] باز
کرفتن ماده شتر از نر و بموضع فنا آمدن [illegible] در رشتن و برای خیمه نوی ساختن و نوی چوب است
که بر کرد خیمه کنند برای کذر آب باران [illegible] نکریستن بکسی که خود را بر تو عرضه کند و جلوه کردن
[illegible] بکرایه کرفتن [illegible] بشهر ها کردیدن [illegible] تنک افتادن و بیرون آوردن باران از ابر و شیر
برفشار بدر آوردن از پستان ستور [illegible] در پوشیدن [illegible] برای شکار در تیه کرفتن و تیه حیوانیست

و فدیه دادن ...

کردایش

که در پس آن کسی نهان شود و شکار را تیر زند رشوه ستاندن اعتماد کردن پسندیدن
تقاضا کردن آشامیدن کام نهادن بهره‌مند گشتن زبانه زدن
آتش دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن دیه ستاندن یعنی خون‌بها ستدن چرا کردن
کفک شیر خوردن داشتن و کنارها رحاجه کندن تا آب از آن بر آید خود را خونی
کردن بجوز خواستن شفا یافتن رهانیدن مست شدن
گله کردن و نالیدن برگزیدن انلی رفتن و برگزیدن خود را بکسی نسبت
کردن شتابانیدن برکندن و انداختن پنهان شدن و بیرون آوردن
بس کردن و ایستادن بچیزی بر بالا رفتن آب برکشیدن نزدیک آمدن
سرمایه گرفتن و کسب کردن و فرا گرفتن چیزی و نگهداشتن چیزی برای خود نه برای تجارت
بکنیت خواندن اتقا پرهیز کردن و ترسیدن و چیزی پیش چیزی بردن بهم رسیدن
و یکدیگر را دیدن نیست شدن و بیرون شدن و پیکار نمودن برگزیدن و مغز از استخوان
بیرون کردن پس سبک گرفتن و فرا گرفتن اکندن چیزی را بچیزی
آزمودن و در بلا افتادن و بمعنی اول است قول حق تعالی و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات
فاتمهن و آن کلمات ده سنت است پنج بسر متعلق است که آن سر تراشیدن است و موی شارب
گرفتن و مسواک کردن و آب بدهن و آب بینی کردن و پنج دیگر باعضا متعلق باشد که آن ختنه کردن است
و موی زهار تراشیدن و استنجا کردن و ناخن گرفتن و موی بن بغل بر کندن با آتش
تابیدن برای سواری گرفتن شتر را و سواری گردانیدن شتر را دارو بر عضو مالیدن
خواندن بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب گشتن و برابر چیزی شدن خود را از چیزی
نگهداشتن و پرهیز کردن از زبان دراز تعیین رای کردن و پیروی کردن با همدیگر تیر
انداختن و چیزی بشکار انداختن و اندوخته شدن بنا کردن نزدیک آمدن تیمار
داشتن و با عنایت شدن آرزو کردن اجتوا ناخوش شمردن احتوا گرد فرا گرفتن و جمع کردن
و دست یافتن بر چیزی ارتوا سیراب شدن استوا بچیزی دست یافتن و راست و یکسان و برابر

دبر شدن و ظاهر شدن و قرار گرفتن و آهنگ کردن در چیزی کردن [illegible] بریان کردن [illegible] آوردن
مشترمان در همه چیزی [illegible] بچیده شدن [illegible] داغ کردن [illegible] کاهل شدن [illegible] نیت کردن
[illegible] سوگند خوردن و تقصیر کردن از تا رای اندیشیدن [illegible] سفتن و پیش رفتن [illegible] پنهان
شدن و در پرده شدن [illegible] خمی کردن خود را [illegible] بهره از چشم داشتن [illegible] غلیظ شدن شیر
و آشفته و سوزیده شدن کار و فا آوردن در راه و تدبیر [illegible] اندوهگین شدن [illegible] روغن
تازه را گداخته کردن [illegible] فریفتن و فریفته شدن و شرم داشتن و پنهان شدن از کسی بشیر مکه [illegible]
پناه گرفتن [illegible] آوردن رنگ دو یکرنگ گردانیدن [illegible] خود را از چیزی نگهداشتن و نجابت شدن [illegible] دور شدن
و وا پس استادن [illegible] دلیری کردن [illegible] پسندیده کردن و واستادن کجری [illegible] تمام شدن
[illegible] پر شدن [illegible] شرم داشتن [illegible] تکیه کردن من مصدر انفعال [illegible] سوده شدن [illegible]
بسر آمدن مدت [illegible] بیش آمدن [illegible] شکافته شدن [illegible] وا شدن غم [illegible] شکافته
[illegible] ریخته شدن و فرو افتاده شدن مثل [illegible] وا گردیدن و برون در آمدن [illegible] وا شدن غم
و ابر و امثال آن [illegible] بریده شدن [illegible] بی اندوه و بی عشق شدن [illegible] یکسو شدن و جمع شدن
و فراهم آمدن [illegible] بریان شدن [illegible] در نوردیده شدن [illegible] فرود آمدن و فرو افتادن [illegible]
از چیزی بیرون آمدن [illegible] دور شدن [illegible] فرو نشستن و ناگاه برآمدن ستاره و غیر آن [illegible]
فرو مردن چراغ و آتش [illegible] وا گردیدن من مصدر استفعال [illegible] خیمه زدن [illegible] فتوی
خواستن یعنی حکم شرعی خواستن [illegible] دور کردن و کاوکننده موضع خروج در بول را
ستنن پاسخ کردن و درخت و شاخ درخت بریدن و خرما ترچیدن [illegible] یاری خواستن
[illegible] عطا خواستن [illegible] سست شدن و نرم شدن و فرو گسستن [illegible]
در پی چیزی شدن و آن را استادن [illegible] زر جستن برباده و در سایه درخت رفتن و پناه گرفتن
[illegible] در پیش شدن و پی در پی آمدن و گمراه شدن چیزی و رمیدن و پراکنده و انکار و مشهور
شدن [illegible] هدیه خواستن و راه نمودن خواستن [illegible] از پی رفتن و جستجوی بسیار کردن
[illegible] بکرایه گرفتن [illegible] رشوه خواستن و شیر خوردن خواستن [illegible] جامه بسر

انفعال

٨

درکرفتن استطلاق مسهل خوردن استشما بوئیدن استعصا نافرمان شدن و دور دور
شدن در مسئله یا غیران استیفا تمام مال ستاندن استعدا ستیزه کردن در رفتار
استخفا حیله کردن برای کرفتن شکار استرضا خشنودی خواستن استقضا قاضی کردانیدن
استعطا عطا خواستن استعفا معاف کردن خواستن و از کناه درکذشتن استعما
کار کردن خواستن استجفا جفاکار آمدن و جفاکار شمردن استخفا پنهان شدن استحیا
زنده کذاشتن و شرم داشتن استشفا شفا خواستن استشلا رهانیدن استکفا
کفایت کردن خواستن استبقا باقی کذاشتن استسقا اب خواستن و علة استسقا
کردن استبکا کریانیدن استحلا شیرین امدن و شیرین خواستن استلقا به پشت
واخسپیدن استخلا خالی خواستن استعلا بزرکوار شدن و بلند شدن استرقا
افسون کردن خواستن استملا از یاد چیزی نویسانیدن خواستن استثنا بیرون کردن چیزی را
از طایفه و انشاء الله گفتن استدنا نزدیک کردن استغنا بی نیاز شدن استمنا
بیرون کردن استفتا بدرائی دادن استهوا سرکشته کردانیدن و شیفته دل کردانیدن
استرعا چشم داشتن استجدا نزدیکی کردن استنبا خبر خواستن که قوله تعالی ویستنبؤنک
احق هو استبرا برده و پیر خریدن استیث یاری خواستن استبرا برائش کردن
رحم کیرث بیک حیض استمرا کوارنده امدن و بکوارانیدن استهزا سخریه کردن استشنا
یا زیر انداختن خواستن استبطا کاهل شمردن استدفا کرم شدن خواستن و پاشش
و متوان تاپیدن استلقا تاخیر کردن استبطا نرم شمردن استمرا ناخوش امدن هوا
و پاشنه اسپ بر زمین داشتن استقصا اندر چیز رفتن و نیکو داشتن استیفا تمام
فرا کرفتن استعزا بلند شدن و در اسمان استکثا بسیار ریه شدن از فرنهی استیلا
دست یافتن بر چیزی یعنی غالب آمدن استنبا خبر جستن من مصدر الافعیلال اثویا
بازتافتن من مصدر الافعوعال اعقنبا بلند شدن اطلنقا برزمین جسپیدن احبنطا
بزرچشم و کوتاه بالا شدن اجلنفا به پشت واخسپیدن چنانکه هر دو پا بهوا کرده شود من مصدر

الافعنلال

[illegible] براسب برهنه نشستن [illegible] برخایه نشستن مرغ [illegible] شیرین شدن [illegible]
شتابانیدن [illegible] پنهان رفتن [illegible] نرم ونشادان رفتن [illegible] مبالغه کردن در صفت
خود وسخن درماندن [illegible] بی ارام شدن وبلند شدن وشتابانیدن [illegible]
[illegible] سخت وسسته شدن شتر [illegible] غلبه کردن برکسی
به پشت وا خسپیدن [illegible] چیزها [illegible] درخت خرما [illegible] شاخها وبلیکها
زرع وگیاه که از زمین بدراید [illegible] نام کوهی است [illegible] پدران [illegible] پسران [illegible]
مردم را که کذی [illegible] هم چنان [illegible] نیز دزدان [illegible] خبرها [illegible]
مکرها [illegible] وباد بسوی [illegible] نعمت [illegible] جمع [illegible] بدان واگاه باش واوحرف
تنبیه است [illegible] مرد بزرگ سران وگوسفند بزرگ دونبه [illegible] سوگندها واوجمع الیه است
[illegible] وقتها [illegible] ظرف آب مثل کوزه وکاسه وغیران [illegible] چون وهرچون وکجا وهرجا
[illegible] من [illegible] چون ووقتی وپس وناگاه واو بمعنی اول اداه شرط است
وبمعنی دویم ظرف وبمعنی سیم ادات جر [illegible] وبمعنی چهارم برای مفاجات [illegible] [illegible]
ایشان دو کس را [illegible] مارا [illegible] شما دو کس [illegible] هرجا [illegible] برابر [illegible] انار یابند

ایاکما شما دو کس را

[illegible] ان زن را [illegible] چون [illegible] فینها وزندکان [illegible] مردان بیزن وزنان
بیشوهر واوجمع ایم است وانکحوا الایامی منکم [illegible] خلاف کرد واو ماضی است ودراصل تدار
بوده است [illegible] راهنمایان [illegible] عاقلان واوجمع لبیب است [illegible] بزرگان ومحکمان
[illegible] جزوهای بدن [illegible] مصیبتها [illegible] اسیران وبزرگان
[illegible] بغایت شادی وخرمی کنندگان واوجمع اشران است [illegible] [illegible]
دوسال [illegible] سنگهای هموار واوجمع صفاه است [illegible] سوراخهای جانوران وحشی مکمن
ایشان باشد واوجمع مکو ومکی است [illegible] جمع ظما است واو درکتاب خامس است
[illegible] روز قربان واسب اشهب واضحی جمع ضحاة هم آمده است وان گوسفند است که در روز
قربان کشند [illegible] مرد پرموی وکفتار ومرد احمق کاهل [illegible] فعل ماضی است بمعنی امد وفالی

کرد من الدستور وعذاب کرد در بجاینه من التقصیر کقوله تعالی فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا ای لا
یعذبهم واذاهم [illegible] خلقها وگروهها واحد جمع ملا است [illegible] اسپان برهنه [illegible] بارها واحد جمع
عبا است [illegible] اخرود ودورتر [illegible] بزرگان [illegible] پرهیزکاران [illegible] برنجان [illegible]
مال داران [illegible] پسرخواندگان و پسرانی که اولاد زنی باشد [illegible] دشمنان [illegible] زیرکان [illegible]
ادمیان [illegible] ادب دارندگان [illegible] طرفها وگوشها [illegible] همسران [illegible]
خاکستران [illegible] روز چهارشنبه [illegible] سختی وحادثه بزرگ و آن زلت وبعضی ایر جمع بتصغیر
التی است [illegible] ماوی گرفتن واحد فعل ماضیست [illegible] فعل ماضی است از باب افعال یعنی
جای داد [illegible] تصغیر الذی است یعنی الحث [illegible] مرد بسیار بیهوده گوی وادمی وشتری که
نیک زانوی سطبرتر باشد از آن دیگر [illegible] مرد بزرگ ریش [illegible] [illegible] رود رود
[illegible] بوزن ارجا کاوان وحشی واحد جمع لای باشد [illegible] دردها واحد جمع داء است [illegible] آهن جامهای
تمام [illegible] استخوانها پر مغز واحد جمع نقو است [illegible] اسپ وبزی که از دو سر دست وسر یک باشد
و دیگر اعضا سیاه ومردی که موی پیش سر او سفید باشد [illegible] جمع وبا است [illegible] بعض وهی است
برای جمع متکلم یعنی مال دادیم کقوله تعالی واوینا هما الی ربوة [illegible] درجسب [illegible] مطهرهای
آب واحد جمع اداوة است [illegible] اسپ کرمای ارشیر باز گرفته واحد جمع فلو است [illegible]
بسیار چیزی [illegible] یعنی انها [illegible] دبه فروش [illegible] حکایت است از آوازی چیزی ونام درختیست
[illegible] ست گوشت [illegible] بزرگ پشت [illegible] مرد ودرک [illegible] ماده
[illegible] انجا که ان را زمین کوژ خمیده باشد واحد جمع حبی است [illegible] سرکینها واحد جمع خثی است
[illegible] کنیزکان [illegible] حرف نداست یعنی ای فلان [illegible] واحد ایشان [illegible] نسخی [illegible]
علف زمین ومیوه درخت خرما [illegible] عادت [illegible] جماعت وطایفه [illegible]
آهوی ماده سفید وشتر ماده سفید [illegible] ماده گوسپند بزرگ گوش [illegible] مثوانان
وانها جمع اسوه اند واسی صبر را هم گویند [illegible] درمان علاج [illegible] داروی طبیبان وبعضی دویم جمع
اسی است [illegible] جوانب واطراف وگروهی از قبایل مختلفه واحد جمع عنو است [illegible] دشوارتر

باب الالف مع الباء

اولی سزاوارتر ... بزرگوهی و نام زنی ... بستانها رحاروانها وادجمع ظلی است
... آنکه بعضی دندان او زایده باشد وانکه دندان ناهموار دارد ... اعضای پوسیده
و پراکنده شده وبقایای چیزی وادجمع شلوات ... ابر سیاه کثیف و مردی که لب او سپه گونه
باشد ... میانه ... سیاه کقوله تعالی فجعله غثاء احوی و سیاه لب و گندم گون ...
برنر که بول بوید ... سست کور ... نابینا ... آنکه پیش دررفته باشد وسینه او
بیرون آمده باشد ... خانه مسقف ... مارست بغایت زهرناک ...
بلندتر ... دورتر ... نزدیکتر وزبون تر ... صواب تر و سزاوارتر و دای بدمعنی
اخیراست قوله تعالی اولی لک فاولی ... اولین ... مرد سخت خصومت و مرد تنهای
گوشه گیر مجتنب از خلایق و چیز بحیده شده ... حکم کننده تر ... زیباتر ... قوی قوه مندتر
... روشنتر ... غمگین تر ... سخت تر و امر عظیم بر کار ... زیاده تر ...
... کفایت کننده تر ... صافی تر و برگزیده تر ... گزینده تر ... زیرکتر
... پاکتر ... ... درفش ... شفا دهنده ... بدبخت تر
ومراد باشقی نه در قرآن آمده است که قوله تعالی اذا انبعث اشقیها قوارین سالف است که ناقه
صالح را علیه السلام پی کرده بود ... یعنی ... قوزپشت ... مهربان تر و او از هفو مشتق
است ... آرزو کننده تر ... یا بندای کن مرا بآن ... یعنی در خشم آرید مارا ... ابدا
راه نما مارا ... بمعنی تطیراست یعنی فال بد گرفتیم ... که در قرآن آمده است فعل امر است
یا مفعول یعنی سوخته سوید باتش دوزخ یا در رویه باش که خطاب بدوزخیان باشد ... داب
و عادت ... رسواتر ... بخشنده تر و پرهیزتر ... جوانب واطراف ...
نام داروئی است ... بازگشتن واوب
بمعنی جست دست و پا برگردانیدن چاروا در رفتار و بمعنی فرورفتن آفتاب هم آمده است
... بسوی وطن رفتن و مهیا شدن برای سفر ... مهمان کردن و مهمان خواندن
... با ادب شدن و بسوی طعام خواندن ... ملامت کردن و عیب کردن و بیامیختن

بهم چیزها [illegible] زیرک شدن و افتادن عضو و سخت شدن در کار [illegible]
توانگر شدن و در خاک غلطیدن و خاک بر چیزی افشاندن و از اینجا خبر است قول عمر رضی الله عنه و آله و سلم
اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجة [illegible] رنجانیدن و در رنج انداختن [illegible] هلاک کردن [illegible]
روشن کردن آتش [illegible] تنگ سال یافتن و بی بر شدن زمین و بی باران شدن آسمان [illegible]
خداوند گوسفندان و شتران گرگین شدن [illegible] جنب شدن و بجانب جنوب رفتن [illegible]
شاد گردانیدن [illegible] ویران کردن [illegible] فراخ سال یافتن و آبادان شدن زمین و فربه
کردن [illegible] نزدیک آمدن و کسی را برای نکاح کردن خواندن و درزد شدن حنظل چنانکه بر او خطها
سبز باشد [illegible] بانگ بر چیزی زدن و فراهم آوردن و یاری دادن و پوست فراهم آوردن
جراحت و پوست بر پالان یا بزین کردن و بچه بزائیدن شتر [illegible] گناه کردن [illegible]
دوشیدن و یاری کردن و فراهم آمدن [illegible] مهربان گردانیدن [illegible] دلاله کردن کسی را
بر غنیمت و دشمن اخباب بس کردن و بس شدن و کسی را چیزی دادن که بآن خشنود باشد
[illegible] زنار رنگ بر ستر بستن [illegible] به بردن و نزدیک کردن [illegible] تیز کردن
[illegible] پخته شدن خرما [illegible] راغب گردانیدن [illegible] موی [illegible] بر آوردن حوزه
و عیار کونه بر آوردن چیزی ملک زر [illegible] بخشیدن چیزی کسی را بدین وجه که این بعد از وفات
من از آن تو باشد ارکاب بر نشاندن و بزین در آمدن اسب اذناب ترسانیدن [illegible]
گرسنه کردن [illegible] نزدیک آمدن [illegible] بسیار گفتن و در بیابان فراخ رفتن و زایل
شدن عقل بواسطه گزیدن مار [illegible] بسیار گفتن و از پی رفتن بعضی شتران بعضی را و سخت
شدن باد یا غبار [illegible] خصب گردانیدن [illegible] دشوار کردن و دشوار یافتن و شتر را
جهت نوبه گذاشتن [illegible] نزدیک آمدن شراب آمیختن و فهمانیدن و دعوی کردن
و در دل انداختن و بدین معنی اخبار است قول حق تعالی و اشربوا فی قلوبهم العجل [illegible] حسن العقل [illegible]
[illegible] پاک کردن و رام شدن و خداوند فرزند بالغ شدن و رنگ و موی بر پوست گذاشتن
و نبریدن و طلب بر سر آوردن و طلب در کتاب تا مبین [illegible] روی بگردانیدن و مقیم

شدن وشتر را جفته یغری دادن وکسی راندن فرمودن [illegible] دور شدن ومحتاج کردن بطلب
ومطلوب کسی اِتعاب خشنود کردن اِتراب دور شدن اِتشاب باگیاه شدن زمین
اِتباب هلاک کردن اِتیاب اکو دادن اِثواب پاداش دادن ودرپی داشتن وفراز آمدن
کسی را از پس وفات تا وداز پی درآوردن اِعجاب خوش آمدن ودرعجب انداختن وتکبر کردن اِعراب
بیان کردن وسخن باعراب گفتن وفحش گفتن وصاحب فرزند عرب شدن اِغراب عرب آوردن
ونیک جنبیدن وسفینه گردانیدن وسخت گردانیدن اِغضاب بخشم آوردن اِقتاب پالان
برشتر نهادن اِقراب نزدیک شدن زن بزائیدن وشمشیر در نیام کردن اِکتاب از برخری نوشتن
وکسی را کتابت آموختن وسرشکستن اِنشاب مردن وآوازه شدن اِکثاب نزدیک آمدن
اِکذاب دروغ گوی یافتن اِلحاب [illegible] گردن دست ارکار اِلعاب بازی کردن اِلغاب
مانده ساختن اِکراب شتابیدن ودر اضطراب وجنبش آوردن وریسمان درگرد دسته دلو کردن
اِلهاب برافروختن آتش ونیک دویدن اسپ اِنجاب فرزند نجیب زادن اِنشاب
دربردن ناخن ومثل آن بچیزی اِنصاب رنجانیدن وکار دراوسته کردن اِنکاب زه کمان را بعضی
بریدن وبعضی که اشتن تا آماز کند اِبشاب بشارت دادن اِیذاب اب شتافتن ودرنگ
ودربریدن درگفتن اِیثاب برجهانیدن اِیجاب واجب گردانیدن وبیع ثابت کردن
وبیع بحصول آوردن اِیهاب رکوز کردن اِیآب بازداشتن ازحاجت وکاری گردن که از آن
کسی را شرم آید اِیقاب از بن برکندن وهمه را جمع کردن اِیجاب مهیا شدن شتر برای رفتن
اِزناب نزدیک شدن ودایم شدن ودایم ملازم شدن شتر ماده نر را برای دوست داشتن او
واستادن اِناب نزدیک بغروب شدن آفتاب اِحباب دوست داشتن وبرگزیدن به
اَحبَبتُ حُبَّ الخَیرِ عَن ذِکرِ رَبّی واحباب اینجا بمعنی برگزیدن وخیر بمعنی خیل وعن بمعنی علی یعنی برگزیدم
دوست داشتن خیل را بدیگر بر در کار من اِضباب کینه در دل گرفتن وخاموش شدن وبسیار ضباب
شدن زمین وضباب ابریست که بر روی زمین چسپیده وسخن گفتن وخون بیرون آوردن از بینی
ودندان اِغباب گاه گاه آمدن ودیگر روز درمیان تب آمدن اِتباب برجهانیدن وخداوند

[illegible]

[illegible]

فرزند جوان شدن وقوی گردانیدن انکباب بروی درافتادن [illegible] مهتم شدن [illegible]
نرم شدن [illegible] بیدار گردانیدن [illegible] بمهمانی خواندن [illegible] فیروزی یافتن [illegible]
رشک درموی افتادن ورشک درافتاده شدن [illegible] کشیدن
[illegible] گوسفند وشتر وبره از جای بردن برای فروختن [illegible] دور شدن وجنب
شدن [illegible] درحجاب شدن [illegible] بزبان گرفتن [illegible] بایکدگر حرب کردن
احتساب بشمار آوردن ومزد خواستن ازکسی اجتناب دور شدن اختضاب خضاب
کردن یعنی رنگ کردن [illegible] مردرا بزن خواستن وداشتن [illegible] همه جمع کردن [illegible]
برداشتن گناه وشتران وبرپس کردن چیزی ساختن [illegible] رغبة وارادت کردن [illegible]
چشم داشتن [illegible] گناه کردن وشروع درکاری کردن [illegible] ربودن [illegible]
پاره از چیزی ستاندن [illegible] سپید شدن چنانکه چیزی ازسیاهی هم دور باشد [illegible]
باهمدیگر صحبت داشتن [illegible] مغز استخوان بیرون آوردن برای نان خورش [illegible]
افغان کردن اضطراب علل یافته شدن وپریشان حال شدن وجنبیدن وطپیدن ولرزیدن ولی
آرام شدن وباهمدیگر تشبه زدن وبهم درافتادن [illegible] شاد وخرم شدن [illegible] جستن
اغتراب غریب شدن وبابیگانگان خویشاوندی نمودن [illegible] بزور گرفتن [illegible]
برگردیدن وراه خویش را گذاشتن وبراه ناخوش رفتن وقصد کردن اقتراب نزدیک شدن
اقتضاب بریدن ودرحال چیزی گفتن وچاروای ناآموخته را سوار شدن [illegible]
برداشتن چیزی [illegible] عمامه برسر نهادن وتاج برسر نهادن [illegible] مبیع را از
مشتری بازداشتن وتسلیم نمودن تا قیمت تمام ستانده شود ومنع کردن و[illegible] چیزی را
اکتتاب نوشتن اکتساب طلب روزی کردن بسعی خود وفراهم آوردن چیزی وحاصل کردن
وتصرف کردن درکسب التهاب افروخته شدن آتش انتحاب بآواز بلند گریستن انتجاب
[illegible] برگزیدن وانتخاب بمعنی ستاییدن وکشیدن هم آمده است [illegible] [illegible] برآوردن از
دست ازکار [illegible] بزودی جواب گفتن [illegible] بکنیت خواندن وکنیتی نسبت کردن

انتشاب درآویختن بچیزی انتصاب برپای خواستن و بکاری قیام نمودن انتقاب
روبند بستن انتهاب غارت کردن اتّهاب هبت ازیکی قبول کردن ارتیاب در
شک درافتادن اجتیاب درپوشیدن جامه و بشهرها گردیدن اعتقاب بنوبت آمدن و عقب کردن
وکسی را کاری رسیدن اغتیاب غیبت کردن کسی اجتیاب پاره از جامه بیرون آوردن و نوعی
دویدن اسپ استباب دشنام دادن احتقاب با غیری درآمدن و بانگ کردن بزبر برای
کشتن اجتناب پیراهن بی آستین پوشیدن زن اتآب شرم داشتن ارتیاب
بارکشتن انتشاب پوشیده اصل و نسب شدن و بهم آمیختن و بهم پیچیده شدن [illegible] برداشتن
چیزی و شتاب رفتن [illegible] اندوهگین شدن من [illegible] رفتن آب و خون
[illegible] کشیده شدن و بیک رفتن [illegible] برآمده نیش شدن انسراب در خانه و مکمن
فرو رفتن جانوران وحشی انسیاب کشیده شدن انثعاب روان شدن خون انصباب
در کمین شکار نشستن [illegible] ریخته شدن آب [illegible] بیک رفتن اسپ و شتر
انشعاب پراکنده شدن و مردن و پیوسته شدن انقضاب بریده شدن انقلاب
واگردیدن [illegible] داشتن ابر و بریده شدن انسیاب رفتن آب و مار و مثل آن
و بارکشتن [illegible] چاه کردن زمین و شکافته شدن خانه و برکنده شدن تاریخ انقیاب
ریخته شدن انکباب بروی درافتادن انزراب در سوراخ موش انسیاب روان شدن
آب و مثل آن من [illegible] اجتلاب گناه برداشتن و بر پس کردن چیزرا [illegible]
بمعنی اصلابت استرهاب ترسانیدن استصحاب صحبت چیزی خواستن و خشنود کردن
استصعاب دشوار شدن استضراب ضرب شدن عسل یعنی غلط و سپید شدن انگبین
استغلاب ناودیدن [illegible] عجب کردن [illegible] خوش آمدن و خوش شمردن و استحسن
برداشتن [illegible] چیزی را غریب کردن استغراب غریب آمدن و غریب شمردن و سخت
خندیدن استکتاب چیزی نوشتن خواستن استیجاب سزاوار شدن استیعاب
از بن برکندن و همه را رسیدن استیهاب بخشیدن استصواب صواب

در پارسی میگوید که سخت شدن

شمردن

١٢

شمردن استصغاب جماع کردن خواستن استقباب برخاستن و مهیا شدن کار استحباب دوست داشتن و برگزیدن استطباب صوعه علاج کردن و علت خواستن من باب الافعیلال اشهیباب برنک سیاه و سرخ و سپید بهر شدن اشهیباب سپید شدن من باب الافعیلال اشریباب کردن دراز کردن تا چیزی بکرسته شود اشهیباب بمعنی اشهیباب است من باب الفعیلال تدمیداب قوز پشت شدن اعشیشاب علیظ شدن و با کیاه شدن زمین اعشیشاب جمع شدن مردم من باب الافعیلال اتلیباب راست استادن کار و راست کشیده شدن راه و سر و سینه راست برداشتن فو اجلعباب براکنده شدن و بسیار شدن و بیک رفتن و چسپیدن ازلعباب دراز شدن موی خوزه و برآمده موی شدن خوزه ازلعباب بسیار شدن کسی چنانکه بسیار چیزی را فراهم آورد اتلئباب راست شدن و راست کشیده شدن راه من باب فعل یفعل ادب اشهیب سخت خورنده و سخت آشامنده ... اب روان و خون روان اثقب جایگه که میان آن را سوراخ کنند و در کردن کنند لی استین و لی گریبان اثوب جمع ... آوازی که یکبی میزنند ... تسبیح کننده و باز گردنده بجانب حق اسب عتقی است که چار وا میخورد و گفته اند که اب سرچاهم را همچنان است که قره ادمی را اسب پدر اوشاب مردم فرومایه و طائفه متفرقه ... اسفر یعنی سنج و زرد اثلب و اثب سنگ ریزه و خاک انبوب و انابیب بندهای نی و انها جمع انبوبه باشند و انبوب بمعنی مفرد هم مستعمل میشود احزاب گروهها و احزاب که در قران آمده است مراد بان گروهانی اند که با نبی علیه السلام محاربه کرده اند اتراب همسران اوصاب رنجها و تبها و ازر اکواب کوزهای بیدسته کقوله تعالی و اکواب و اباریق احقاب سالهای هشتاد هشتاد و زمانهای دراز احباب دوستان اعناب انگورها ارباب خداوندان و پرورندگان اصحاب یاران و خداوندان اصاحیب جمع اطناب ریسمانها خیمه و او جمع طنیب است اسبب موی دبر اسباب سببها و ایتها و درها و اطراف اسمان و معنی ثالث است قوله حق تعالی اسباب السماء یعنی درهای اسمان اوقاب رودها

(حاشیه:)
این مرد ادمی اسی علط کرده و سببش آن است که در صحاح دیده که الانخوب صوت الدره و بید اشته که مراد از او ادره است که بکمی میزنند و حال آنکه غرض او از روان شدن شیر است چه قبل از این چنین میگوید یقال نخب اللبن و ینخب و الانخوب صوت الدره و در قاموس میگوید نخب اللبن کنع و الو ما لنخب و الانخوب بالضم صوت دره و در صراح که فارسی صحاح است میگوید انخوب بالضم بانک شیر دوشیدن و در کنز اللغة میگوید دره روان شدن شیر و فرو دوشیدن شیر از پستان ...

انصاب سنگ ونداخها انقاب قطعها انقاب اقصاب رودها واو جمع قصبت
انقاب سنجها اوطب خیکها که دران شیر کنند واو جمع اوطب است اطب سکان القاب
نامهائی که دلالت کند بر مدح یا بذم اعقب فرزندان که از پس مادر باشند و پاشنها و بیچاله برکان
نخفنه اقطب میمها اقرب خویشان و نزدیکان اذناب دمها ارداب
باکیل بزرگ ارزب کوتاه ستبر اجرب پیکالکان اکاذیب دروغها اکذب دروغ
گوینده تر اعتب که در قران امده است که اصب الیهن یعنی میل کنم و او در اصل اصبو بوده است
انصب اصل وگونه وراه وگونه دکردن و شیر درنده انصب شتر کوهان بریده اقتب
باریک میان ... انقب خر وحشی نر اخشب کرد درشت بزرگ اهدب
فوزیث ازرب گزین اهدب انکه تن او موی دارد اکهب سیاه غبارگون و سرخ
و تیره رنگ اهاب پوست خام اهب جمع اهبه سازها و حرب دیراقها
و بدین معنی جمع اهبه است و پوستهائی خام دباغت نکرده و بدین معنی جمع اهاب است اصهب
بزرگو از تر و شتری که در او رنگ سرخی و سپید باشد و مردی که موی سر او سرخ باشد اشیب
سپید سر و انکه موی سر او سپید باشد ... کیلها اهل یمن واو جمع ذهب است اذناب جمع
اذناب است ارقب بزرگ گردن ارکب شتری که یک زانوی او بزرگتر باشد و ادمی بزرگ
زانو اشعب جانوری که سر دهای او از همدیگر دور باشد ارنب خرگوش و رگ لیشته و گیاهی است
ارانب جمع ارکوب شتر سواران اشرب رنگی که برنگ دیگر آمیخته باشد انکب
انکه او را کمان و تیر نباشد و شتری که بر دوش او علتی باشد و مردی که در رفتار یکطرف میل کند
ارجاب رودها و ماههای رجب اوسب طرف و ناحیه اوطب درارتن ازیب
شادی و دشمنی و اب بسیار و انکه پدرش معلوم نباشد و بادگردان راهم یکجا گویند ازب فراخ
سال برگیاه و پر غله و حیوان بسیار موی و دراز موی اخطب نیکتر خطبه خواننده و فرزکه بر پشت
او خط سیاه کشنده باشد و مرغی که او را شقراق گوینده اخشاب سخت لاغر اشنب انکه
دندانش روشن و آبدار باشد و یا تیز باشد اشهب سیاه و سفید را گویند که سپیدش غالب باشد

باب الالف مع التاء

واسب چرمه را هم گویند یعنی کبود در روزی که باد و باد سرد باشد اَهْضَب مرد بسیار مژه
اَهْضَب مردی که ناصر و معاون باشد و حیوان یک سر و شکسته اَعْضَب حیوان راست
سرد اَذْنَب غریب‌تر و عجیب‌تر اَعْجَب عجب‌تر اَعَاجِیب عجبها و او جمع اعجوبه است
اَعْجُوبَت خوبتر اَغْلَب افزونتر و بیشتر و شخصی سبزتر کردن و باغ پر از درخت سبزتر دراز اَخْضَب
مناسبتر اَخْرَب شکافته و سوراخ از هر چه باشد و مرد شکافته گوش و سوراخ کرده گوش
اَدِیب ادب دارنده اَرْغَب رغبت کننده‌تر اَرْطَب ترتر اَرْنَب و اَرْنَب کالوجات
دارک زیرک و عضو را هم گویند اَرِیب دانا و اَرِبَه زیرک و عاقل آرَاب و آرَاب
جمع اُدْب بمهمانی خواننده اَدَب طریقه که پسندیده و با صلاح باشد آدَاب جمع اَعْرَاب
عربان بیابان‌نشین که مفرد آن الاعراب است کفرا و نفاقا [illegible]
... سیاسته کردن و رعایت کردن و باصلاح آوردن اَثَاثَه بسیار شدن موی و گیاه و در
هم پیچیده شدن آن اَتَاوَه خراج و حاصل ملک دادن و رشوه دادن اَتْوَ آمدن اَبْتَعَه
مصدر مزید است و برای تاکید و مبالغه مستعمل است و اتمعنی قطعه باشد یعنی یکبار بدیدن و او در اصل
نبته بوده است والف و لام درو زاید است عوض ... پیشوائی کردن اَتَارَه
سخن چینی کردن اِمَارَه امیر شدن اَثَالَه اصل شدن آمر ... در اندوی کردن اَذِیَّه و اَذَاءَه
رنجه شدن و رنجه کردن اَدَه بحرف رانگشتن زبان در لکنت اَمْت اندازه کردن و وقت
معین کردن چیزی را اَکْلَه و اَکِیلَه غیبت مردم کردن اَلَت نقصان کردن و باز داشتن
و گردانیدن و سوگند دادن اَنَتَه اه کشیدن از اندوه و اندوه نمودن و اته بمعنی آنته است
اَنِین نالیدن و حسد بردن اَعْنَت غلبه کردن بحجت اُلْفَه اخیکی گرفتن بچیزی اَنَه
تنگ و عار داشتن اَمْنَه ایمن شدن یعنی بی‌ترس شدن اَلَهَه عبادت کردن اَلَت
سخت گرم کردن اَحِنَه کینه گرفتن و خشم و او غیر مصدر هم آمده است اَبَه رحمت کردن و در یک نسخه اُبُوَّه پدر شدن
و غذا دادن و پروردن اَتْرَه پوست وا کردن انداختن شتر تا اثر آن بر زمین پیدا شود من مصدر
... اثبات قرار دادن و نوشتن و ملازم شدن و باز داشتن اِخْبَات فروتنی کردن اِسْجَات

ستغل ایدل

وَإِذَاءَه رنجه کردن و رنجه شدن
ایارت سراشیب و گرا بالا شدن
و بلند شدن و وقت معین کردن
ایمه بی‌شوهر شدن زن و بسیار شدن
شهوت مرد ابارت بمزد دادن

نیت کردن و از بن برکندن و کسب مال حرام کردن اِسبات خاموش کردن در شنبه رفتن و خواب
کردن و آسایش کردن و آرام و قرار گرفتن اِسنات در تنگسال افتادن اِشمات دشمن را شاد کردن
اِصلات شمشیر از نیام برکشیدن اِصمات خاموش شدن و آکنده میان کردن و یک رنگ کردن
[illegible] هلاک کردن و در کاری افکندن که از آن بیرون شدن نتواند و شکستن استخوان و ابسته
[illegible] زائیدن [illegible] بریدن و عزم قطع و جزمی کردن کقول النبی صلی الله علیه و آله وسلم لا صیام
لمن لا یبیت الصیام من اللیل اِشتات پراکنده کردن [illegible] ناکس و زبون گردانیدن و شرم داشتن
اِنبات رستن و رویانیدن و ناگاه مردن [illegible] رو ییدن و رویانیدن و لازم و متعدی آمده است
[illegible] خاموش بودن [illegible] کننده شدن اِثابة پاداش دادن و باعتدال مزاج رسیدن
بازآمدن اِجابة جواب دادن و دفع کردن فضلات اِذابة گوارانیدن [illegible] کسی را بگمان
افکندن و شک آوردن و متعدی و لازم آمده است اِشابة پیر گردانیدن و سپید موی گردانیدن
و پیر شدن اِصابة رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن و صواب یافتن [illegible] خوش کردن
و خوشبوی گردانیدن و استنجا کردن یعنی موضع خروج را پاک کردن اِنابة بازگردیدن بسوی
خدای عز و جل اِباتة حیوان چهارپا را خواندن اِراقة ریختن [illegible] گوارانیدن اِذاقة
چشانیدن [illegible] در گذرانیدن [illegible] توانا شدن و قوت و روزی دادن و نگهبانی کردن و گواه
شدن و بمعنی اول است قوله تعالی و کان الله علی کل شی مقیتا [illegible] نقصان کردن [illegible] خشک
گردانیدن گیاه و زمین را با گیاه خشک یافتن [illegible] تشنه شدن [illegible] میرانیدن و میرانیده
داشتن و قوله تعالی امتنا اثنتین بمعنی اول است و اماته الله مایه عام بمعنی نا ای [illegible] نو باد
رسانیدن و باران دادن اِباحة حلال گردانیدن [illegible] تقدیر کردن اِراحة آسودن و آسایش دادن و شبانگاه
آوردن و شب چرانیدن چارپا و کنیده شدن و مردن و حق بمستحق رسانیدن و نفس کشیدن
و بوی چیزی دریافتن اِزاحة دور کردن اِشاحة پرهیزیدن [illegible] بجوش آوردن دیگ
و خون ریختن [illegible] باد رها کردن اِصاخة گوش فرا داشتن و شنفتن [illegible] فرو خوابانیدن
شتر اِبادة هلاک کردن اِجادة نیک کردن و نیک گفتن و چیزی نیک دادن و اسب نیکرفتار

سوار شدن [illegible] خواستن [illegible] مهتر زائیدن و سیاه زائیدن [illegible] بلند کردن نام
و بنام شناسانیدن و بآواز بلند خواندن [illegible] باز گردانیدن [illegible] در پناه
گرفتن [illegible] چیزی دادن و چیزی ستاندن و چیزیکی رسانیدن و چیز گرفتن [illegible] قصاص کردن
و اسپ بکسی دادن تا بکشد و برادبرد [illegible] هلاک کردن [illegible] گردانیدن و برخیزانیدن و زمین را
تخم افکندن برای زراعت و ابر آوردن باد [illegible] رسول و ایلچی شدن [illegible] جواب باز دادن
[illegible] گردانیدن و دور کردن [illegible] کرم در افتادن [illegible] کرد گردانیدن چیزی بر چیزی [illegible]
ترسیدن و درخشیدن و آشکار کردن و هلاک کردن و حق کسی بردن [illegible] زنهار دادن و پناه دادن
[illegible] بزیارت بردن [illegible] بر سر گفتن و فرمودن و آگهی دادن و مشورت کردن [illegible]
گردانیدن و میل دادن [illegible] پرانیدن [illegible] بعاریه دادن [illegible] غارت کردن و بجور رفتن
یعنی در زمین نرم رفتن و شتافتن و سخت تابیدن ریسمان و کبود کردن چشم و سخت دویدن اسب
و ازانجاست قول حق تعالی والمغیرات صبحاً [illegible] روشن کردن و روشن شدن و شکوفه بیرون
آوردن درخت و گیاه و جامه علم کردن [illegible] روا داشتن و فروگذاشتن و صلت دادن و بریدن
و از پس گذاشتن و آب دادن برای زمین یا برای چهارپا دستوری دادن چیزی را یا کسی را تا بدو
تمام کردن مصراعی که کسی دیگر گفته باشد دیگر قافیه تا دیگری دال آوردن در شعر [illegible] هلاک کردن
و فیروزی دادن [illegible] شپشه در افتادن گندم و برنج را و کرم در افتادن پشم را [illegible]
فرزند زیرک زائیدن [illegible] شکار برخیزانیدن [illegible] در گذرانیدن چیزی از چیزی و میل
دادن [illegible] زنده داشتن [illegible] آشکار گفتن سخن و کرد دیدن [illegible] هلاک کردن [illegible]
آب گرفته شدن بیابان و پوشیده شدن ریگ حوض و رام کردن و آموختن شتر کره و بر بستان و باغ
شدن و زمین سیراب شدن [illegible] در آب آوردن [illegible] بسیار کردن و نعلبکی باز کردن مردم
از جائی در بنا نیدن آب و جبر رسانیدن و گشاده کردن و در حدثی یا قصه شروع کردن و زدن و بیرون
آوردن شتر نشخوار خود را [illegible] کم کردن آب و قیمه چیزی [illegible] که فرو گرفتن و دم بستن [illegible]

[illegible] هلاک کردن وخون آلود کردن وسوزانیدن [illegible] دور شدن ودور کردن [illegible]
چیز را مباح کردن [illegible] گرسنه داشتن [illegible] آشکارا کردن وبخشش ناکرده نهادن وبول پاشیدن
و باره گردانیدن [illegible] آشکارا کردن وتمام انباشتن آب حوض وکوزه ومثل آن [illegible] هلاک
کردن وبسیار شدن ضیاع یعنی زمینهای ملک [illegible] در انداختن [illegible] فرمان بردن ورسیده
میوه شدن درخت ورسیده وکشادنند چراگاه [illegible] طلب کردن [illegible] از راه راست بگردانیدن
واز اینجاست قول حق تعالی ربنا لا تزغ قلوبنا [illegible] بگلو فرو بردن [illegible] در دادن کردن وباندرون جراحت
چیزی رسانیدن [illegible] ترسانیدن ومسجد خیف منا رفتن [illegible] هلاک شدن مال وبی بهشر بودن
وسوراخ کردن مهره را [illegible] واقف ومطلع شدن بر چیزی [illegible] در تابستان بگردانیدن
ودر حالت پیری فرزند آمدن [illegible] فراخ نعمت شدن زمین وبر زمین فراخ نشستن [illegible] یاری دادن کسی
در راندن بار دا [illegible] ضعیف وتنک گردانیدن مغز استخوان وغیره [illegible] مهمان کردن ومیل دادن
ومضاف گردن کلمه بکلمهٔ دیگر وپرسیدن وافزون کردن بر چیزی ودر پناه کسی بردن وواگذاشتن کار
بخدای عز وجل ونسبت کردن وگرد فرو گرفتن [illegible] گرد چیزی در آمدن وبکسی نزدیک شدن ونزد کسی
فرود آمدن [illegible] چشانیدن [illegible] چار وا بکسی دادن برای راندن فرمودن إراقة ریختن آب
وانچه بآب ماند [illegible] تنگ دست شدن یعنی بیحال شدن إطاقة توانستن إفاقة بهوش آمدن
وفوق تیر بر زه کمان نهادن [illegible] فرو گذاشتن وضایع کردن [illegible] نگه داشتن وچسبانیدن
وراست کردن دوات ملیقه یعنی بر زو مداد [illegible] اثر کردن [illegible] گردانیدن إحالة حواله
کردن وحیله کردن ومحال گفتن وبر اسپ نشستن وروی بر چیزی گردن ویکساله شدن ویکسال آمادن
[illegible] بگمان افکندن وسزاوار شدن ابر باکه از امید باران داشته باشند وقابل وسزاوار گردانیدن
ابر برای امید باران [illegible] دولت دادن وغالب گردانیدن ونصرة دادن [illegible] خوار کردن
إزالة دور کردن [illegible] روان کردن سیل ومثل آن [illegible] بر داشتن [illegible] دراز کردن وفرزند
دراز زائیدن [illegible] بسیار عیال شدن ودرویش شدن وفرایض با عدل کردن در حین بخشش میراث

[illegible] فرزند سپید زائیدن
وفرزند سیاه زائیدن

درحاله

درحالة آبستنی فرزند را شیر دادن [illegible] هیچ شکافتن [illegible] میل دادن [illegible] زیاد شدن
و بلند شدن [illegible] عطا دادن [illegible] دایم داشتن و ساکن گردانیدن جوش دیگ بآب سرد و شتران
[illegible] چرانیدن [illegible] پی شیر گذاشتن کسی را و بجت آرزومند شر کردن کسی را [illegible] انزال
شدن [illegible] ایستادن و برپای کردن و درست کردن و مداومت کردن و اقامت گفتن
و حق چیزی گذاردن و قول حق تعالی و اقام الصلوة در اصل اقامه بوده است که تا را برابر حفت حذف
کرده اند و اینجا بمعنی مداومت کردنست [illegible] سزاوار مل گشتن [illegible] هلاک کردن [illegible]
خوابانیدن [illegible] چاروا شدن [illegible] آشکار شدن و آشکار گفتن و جدا کردن [illegible]
وام دادن و بوام چیزی فروختن و جزا دادن [illegible] یاری کردن [illegible] نرم کردن و ازاله ست قول
حق تعالی و النّا له الحدید [illegible] خوار کردن [illegible] آیة بال رسیدن [illegible] باب رسانیدن چاه
و آب دادن و آب برآوردن زمین و آب و چیزی ها ریختن [illegible] قصاص کردن به ماوی آوردن
[illegible] انداختن تیر دشمن [illegible] آوردن و پناه گردانیدن و از معنی اول است قول حق تعالی فاجاءها المخاض
الی جذع النخلة [illegible] دردمند کردن و دردمند شدن و تهمت نهادن [illegible] مودن [illegible]
بدی کردن [illegible] روشن کردن و روشن شدن [illegible] پناه گردانیدن [illegible] باز گردانیدن و غنیمه
گردانیدن [illegible] گران بار گردانیدن و خام کردن گوشت [illegible] ناامید گردانیدن [illegible]
[illegible] باطل گفتن و یگانه و مشتغل شدن و پنهان شدن [illegible] سبقت کردن در کاری بی امری و این مشتق
از قوه است [illegible] دزدی کردن و راه زنی کردن و فریب دادن و فرا گرفتن سخن و باز داشتن
او را و فرود آمدن مرغ از هوا بر شکار و بکاری قیام نمودن بمدد خواستن از کسی [illegible] بریده شدن
[illegible] بگذشتن و پیش رفتن [illegible] رهیدن از چیزی [illegible] تمام پخته شدن خرما
[illegible] بریده شدن [illegible] روا کردن و جواب دادن و راست قامت بعد خمیده شدن
قامت و دراز شدن و کشیدن حوالی [illegible] خورد و سرد شدن [illegible]
درنگ کردن [illegible] پراکنده شدن [illegible] توبه کردن [illegible] ثواب و پاداش
خواستن [illegible] جواب دادن [illegible] خبر یافتن از کسی که ترا درکار خود بگمان افکند و چیزی بگمان

[illegible] ناگاه مردن و ناگاه چیزی گفتن
التفات و ابن گریستن انتحاب
برسر افتادن اقتیات روزی خود کردن
چیزی را روزی ستاندن و این مشتق
از قوه است صح

اگنده دیدن از کسی استصواب صواب شمردن استطابه خوش آمدن و پاک آمدن و استنجا کردن
استنابه به نیابت داشتن خواستن کسی را استزاته روغن زیتون خواستن استقاته
قوه و روزی خواستن استبسال از موت باک نداشتن در حرب از غایت شجاعت و مستقل
نبودن در حرب و گستاخ بودن در کار و مرگ خواستن استباعه بیع داشتن خواستن
استهانه کاهل شمردن استزاده زیاد خواستن استخانه و استنباطه بیرون آوردن
استباحت مباح کردن و مباح یافتن و از بن و بیخ برکندن استراحه آسوده بودن و بوی بردن
استماحه عطا خواستن و شفاعت کردن خواستن استناخه فرو خفتن شتر استجاده
نیک شمردن و نیک آمدن استزاده افزودن خواستن و مقصر شمردن کسی را در کاری استعاده
باز گفتن خواستن و بازگردن خواستن وباز آمدن بر چیزی استفاده فایده خواستن استقاده رام شدن و قصاص
ستاندن و قصاص خواستن استعاذه داد اشتن و پناه خواستن استثاره گرد بر انگیختن
استغاثه زنهار خواستن استتابه بقصرین خواستن و مهربانی خواستن و گردن
استداره گرد شدن و بگرد چیزی در آمدن استزاره زیاره کردن خواستن استشاره
مشوره خواستن و فربه شدن استطاره پراکنده شدن و فاش شدن و برانگیختن استعاره
بعاریت خواستن استناره روشن شدن استجاره عطا خواستن و رخصت خواستن و آب
خواستن بر از زمین یا برای جایی استبانه جدا شدن استعانه لشکر خواستن استناحه
وا پس رفتن استحاضه پیوسته خون آمدن از زن بعد از ایام حیض استراضه مرغزار شدن
زمین و گشاده شدن و جمع شدن و بسیار شدن استطاله چپا شدن و دراز شدن استناطه
از خشم سوختن و فربه شدن شتر استباعه فروختن خواستن چیزی را استجاعه گرسنگی
نمودن استطاعه توانستن استفاقه بهوش آمدن استباله بول کردن خواستن
استحاله محال شدن و از حال بگردیدن استطاله گردن کشی کردن و دراز شدن و چیزی از قومی
کشتن زیاد از آن چیز که ایشان از قوم تو کشته اند استماله دلخوشی دادن و بسوی خود میل دادن
استدامه دوام خواستن استقامه ستم کردن استقامه راست شدن و راست ایستادن

استغنام خواب کردن و آرامیدن استغنته دل بچیزی فرو رفتن و شیفته شدن استفتاء [illegible] یکی کردن
و علاج کردن تا قی بیاید استبانة اشکار شدن و اشکار کردن و دانستن استدانة وام خواستن
استعانة یاری خواستن و زنهار تراشیدن استکانة فروتنی کردن و زاری کردن و کردن
فرمانبرداری کردن استهانة خوار شمردن اشتهاء خوار داشتن [illegible] ریزه شدن
[illegible] کمیت شدن آب [illegible] کرمکی است که چوب خورد و بزبان کیل بت گویند [illegible] چیزیست
که از ریسمان معلق بربندد و کودکان را بران نشانند و اینطرف و آنطرف جنبانند و بزبان کیل ازا
حلاجین خوانند اجرة زمینی هموار درشت که درمیان پشتها و کوهها واقع شده باشد و جمع جربات
[illegible] جادو و افسون ادبه گیاهیست جمع دبا اية نشان بندی [illegible] گروهی اند از خوارج
که اصحاب عبدالله بن اباضی بیم اند امیة [illegible] ابلة گوسفند [illegible] تازه [illegible] انار [illegible]
مادر [illegible] جمع امات بمعنی امهات است و جمع امهات [illegible] خراج ملك و رشوه [illegible]
سخن زمانه [illegible] تیر در جهاء که در خانه اندازند [illegible] جمع سماء است [illegible] [illegible]
[illegible] سزاوار و دریا و میان چیزی [illegible] بزرگوهی اندازکننده [illegible] سپید [illegible]
زن بیوه [illegible] سرپنی [illegible] جائی اتش [illegible] زن اسیر کرده [illegible] ابر بزرگ [illegible]
اهل میثاق و پیمان [illegible] حالت و جنازه و چیزی که سبب حصول چیزی شود و چیزی که خیمه را لاحق بدان
راست کنند [illegible] جمع [illegible] کمدکان آفت زحمت [illegible] جمع [illegible] دار و دیبت
[illegible] زمین سنگها خورد و جای بلند و بلندی و شیبی [illegible] راه دین و هنگام و مدت
کفو نوی و اذکر بعد امة و قد و قامت [illegible] کنیزك [illegible] فاش و شوها [illegible] الدهطول
چیزی [illegible] خواهر و مانند و به بمعنی اخیرات قول الله تعالی کلما دخلت امة لعنت اختها
[illegible] جمع [illegible] خویش و قبیله [illegible] جمع سر آیت [illegible] منی و خویشتن بینی [illegible]
دنبه گوسپند بزرگ دنبه [illegible] سوگند [illegible] و بکیا به [illegible] ستون [illegible] نیش کژدم
و مش تیغ و هر منی که باشد و سوزن [illegible] چاله و کو و زمین [illegible] سخن باطل
و چیزی باطل و افسانه [illegible] اسکوره که مقدار نیم مثقال اب بگیرد و این معنی پارسی معرب است

خدایان کفوده بوی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا بخیلان روزها
بقیة چیزی روز قیامت زن چپ دست و مرغابی امک که بزبان گیل سیکا گویند
خداوندان رد ابرار جمع مؤنث است و این را بی تلفظ داد باید گفت زمان داده
شده و او فعل ماضیست از برای مجهول مرد نجابت امین آنچه بکسی سپارند تا هر
که خواهند بازستانند و زنهار گوئی که بان چیزی کوبند الاجقها ر و جامه نشمن و خانه
و منزلی از منازل قمر و او مفرد و جمع آمده است حب خشمها و کینها و او جمع اصم است
امنیه مراد و آرزو و دروغ و کتاب خواندن قوله الی الشیطان فی امنیته ای فی قرائته سنگی که
بان سرکسی شکسته شود درخت استوار شده و در زمین و ستبر ماده قوی و سست شود
درختست که از او چوب عصا کنند درخت صنوبر بزرگواری عظیم لغویة بار
ستایش نیم گیاهی است که آن را تمام گویند و با ابنویه گیاه تمام مصغر
اصیبت بوی کودکان شمشیر متصل شده و شمشیر برهنه کاردها و او جمع
صلت است بامداد شبانگاه اساورة سواران و نام قومی است و دست
ورنجنها بر در فرمان جمع جمع بیت نام شهری و باده فرما
افنیة جای است افنت پیشانی که فراخ باشد افخیانه شب روشن بی ابر حاجت
و ارتبه کره و عقد انسبار و اثباته جماعت از چیزی اش یکدیگر عیالها و فقیران آنچه مردم از خنده
آورد شیری که در غیر دست شبان برای کسی پرورش شد احمق و چیبدست
والفت کوسفند شاخ در شاخ دیگر عقده را هم گویند انفیة سر دو بمعنی
التی باشد پدری برادری بینیرمایه تنگ و عار علی آن
که در خایه پیدا میشود و بواسطه نزول رطوبت در کیس خایه مزد پسته
همیه آن سای شیر درنده تخت آراسته و گوشت سنج که در جراحت
پیدا شود بعد از رفتن ریم آستانه در کفشگران و صنعت گران
مقدار ده درم است و پنج سبع درم و او ثیه در حدیث آمده است بمعنی چهل درم مرد ضعیف

انت تو که مردی انتِ تو که زنی

رای [illegible] کینه [illegible] یکی نب فرج [illegible] چوبهای دندان خلیل [illegible] بیشه [illegible] نیستان
[illegible] خوار شدن [illegible] غالب شدن در بزرگواران و نیکبختان داد جمع عزّات [illegible] آینده
[illegible] بوزن قناه انتظار و آهستکی دزن امته [illegible] امامان [illegible] مهارها [illegible] پر دلها
[illegible] کوسپینه ماده [illegible] روز سخت [illegible] جمع وظیفت که درکتاب داد
مبین است [illegible] پیراهن خورد [illegible] متاع خانه [illegible] جمع [illegible] بنا دراز فراخ دامن
[illegible] شکسته که بدماغ رسیده باشد اما دماغ را از جراحت تنده باشد [illegible] الجکنک
بران نهند تا در آفتاب خشک شود [illegible] بخارها [illegible] ظرفها و آب وند همیع جمع اناء آمده است
در نجاست کرم نفوده تطی نسقی من عین آنیة [illegible] رودها [illegible] زمانها [illegible] شب ابها دانا سپیدها
[illegible] کروه د [illegible] کروه [illegible] حیکها وتصبیبها آب وابرها و باران [illegible] پرسشها
داد جمع کسادات [illegible] جمع [illegible] پاره پوست که ارکوش در اوکجنبه باشد
دشکافهای که درکوش پیدا شود [illegible] طرفه که در و تریدکننده [illegible] مؤنث ای است [illegible] شرابها
خرما و ادجمع نبیذ است [illegible] سختی زمانه و کار سخت [illegible] ظرف آب که آنرا مطهره کویند [illegible]
نوعیت از آش آردین وکویند آش رشته است [illegible] بیی که بر فوق تیر نهند و خون و خاکستر
که بردیک مالند برای اصلاح دیک شکسته [illegible] دوال کتاب [illegible] خبر بستانشان باخود میدارند
وبان آب میکیرند و بعضی لقب او را آبره مرده کویند [illegible] حادثهای بزرگ و سختیهای بزرگ
[illegible] آش آلوی [illegible] تغار روان ما تنیم خم دنیم کوزه چیزیست که دراو آب و شراب کنند چون
لالات چیزیست ارسنک یا ارکل و غیر آن که دران جامه شویند [illegible] طعامها [illegible] غذاها [illegible] پسران
[illegible] سلاحها [illegible] سرزبان و سرنیزه و سرمرفق [illegible] ظرفهای چیزی [illegible] کوهی که دراو
چوب می باشد و علتی و محنتی [illegible] بناها [illegible] دختر [illegible] پدر [illegible] ننک و عار و آنچه ازان شرم
دارند [illegible] ستایشها [illegible] سرانکشت [illegible] چربش کوشت و پیه و دنبه که داغته [illegible]
ماههای نو [illegible] بساز و نکارش چیزی و براق [illegible] راهنمایان [illegible] زبانها [illegible] پادشاهان
عجم داد جمع کسری است [illegible] فتنها و میمانیها [illegible] بالهای مرغان [illegible] پیراهنها را دجمع

قمیص است [illegible] موضعیت [illegible] بچهای که در شکم مادر باشند در گور کرده باشند واد جمع
جنین است اُهْوِیَة کنده زمین وجاله زمین اَبْعِرَة جمع بعیر اَعْمِدَة ستونها واد جمع ستون
عمود است وعماد [illegible] [illegible] [illegible] کوسپند وغیران که در روز اضحی قربان کنند [illegible]
بز کوهی ماده [illegible] زمین ابدان فراخ اُغْلُوطَة مسئله که بدان کسی را در غلط اندازند
[illegible] جمع ونهی الرسول صلی الله علیه وآله وسلم عن الاغلوطات اُحْجِیَّة سوالی که بر سبیل
آزمایش از کسی کنند وان را بزبان کس بدان بدانگی کویند اَکَمَة پشته زمین بلند آکُت
کرمار سخت وسختی زمانه [illegible] درخت [illegible] جمع اَکِیَات زیرکان واد و در اصل اکیاس بوده
سین را با تا قلب کرده اند [illegible] ظرف بالای روی که بلند بر آمده باشد اَرْیَنَة مقام ودستانی که
از چوب باشد اُفْتَة خانه که در سنگ کنده شده باشد اَلْفَنت کرک ماده ومیمون ماده اَلْمُغَابَة
خانه موبین بزرک ودودالی که درزه کمان باشد اُلْبَتَة نزرکی [illegible] سرکین که بخاکستر امیزند
وبکشند برای روز احتیاج [illegible] در وغ [illegible] اهل بیت کسی از بنی اعمام وطرف ران که بشکم
پیوسته است اَیَادَة آفتاب وموضعیت در جزیره اَبْرُدَة علتیست از غلبه سرما ورطوبت
که پیدا شود [illegible] خاکها واد جمع ترابست اُرْیَبَة جمع جریبست اَرْدِنَة دقتها واد جمع اداست
اَجْنِحَة طرفهای سوی که کرد اکرد سینه باشد وقومی که چیزی را فرو گرفته باشند اُکْلَة بضم همزه لقمه
ویک قرص نان خورش اَکَلَة خورندکان اِکْلَة بکسر همزه خارش اَکِیلَة خورنده شونده :
اَدْأَمَة کوسفند پرواری اَدَمَة باطن پوست اُدْمَة بضم الالف وسکون الدال رنگ سپید
در شتر وسیاه دوست آوردن زنک وکندم کون در ادمی آدَمَة پوستهای واد جمع ادیم است دبره حلقه
دبر اَفْئِدَة دلها واد جمع فواد است اَمْزِجَة مزاجها بالالف [illegible]
اَلْبَتْن مست شدن از خوردن شیر [illegible] نو کردن وحدث
کردن یعنی نا کاه کردن اِحْدَاث لاغر کردن ستور از راندن بسیار اِحْنَاث سوکند را دروغ کردا
اِخْبَاث پلید کردن وخداوند پلید شدن ویاران خبیث کرفتن وفاسد کردانیدن وخبث
اموختن کسی را اَنْبَاث شیر دادن اِنْفَاث نخستین کفتن اِرْآث راز خود اشکارا کردن

الاکیله کوسپند دروه خورند
والاکله ان زن که مریضه
از خوردن بسیار بهدر الاکو الصوره

باب الالف مع الثاء

[illegible] تباه شدن سخن و سخن بد گفتن و لاغر شدن و گوشت لاغر خریدن [illegible] مبالغه کردن
و مقیم شدن و دایم شدن باران [illegible] کهنه شدن جامه [illegible] ماده زاییدن [illegible]
میراث گذاشتن [illegible] . بریک نرم رسیدن و مال باسراف نفقه کردن [illegible] اطراف
کردن و تمام عطا کردن [illegible] کا دیدن و از چیزی تفحص کردن [illegible] برانگیختن
[illegible] تیز کردن و برای موضع خود قبر گرفتن [illegible] کشت کردن [illegible] باز گردانیدن
خنک آب و با ظرف خنک آب خوردن [illegible] بکف خود گرفتن چیزی را [illegible] باک و فکر داشتن
از چیزی [illegible] شتافتن [illegible] عهد شکستن و تاب باز دادن ریسمان و باز داشتن
[illegible] آمیخته شدن و پیچیده شدن چیزی بر چیزی و دشوار شدن کار کسی [illegible] برگزیدن
[illegible] زخم دار را از جنگگاه بدر آوردن [illegible] برانگیخته شدن و فرو افتادن
[illegible] شکسته شدن و دوتا شدن [illegible] پاره پاره شدن [illegible] گذشتن
و شتابیدن [illegible] در آب جسته شدن و در آب شدن [illegible] پراگنده شدن [illegible]
از بن برکنده شدن و از بیخ افتادن [illegible] پیش آمدن بکاری [illegible]
چیزی نو گرفتن و نو آوردن چیز و خبر نو یافتن [illegible] برانگیختن [illegible]
خاک رنگ شدن [illegible] پراکنده شدن و ضعیف شدن کار [illegible] غبار رنگ شدن
[illegible] آهن نرم که پولاد نباشد و زمین نرم که گیاه روید [illegible] کالا و رخت خانه
[illegible] مرد ابله ضعیف سست عضو و کاهل [illegible] بزرگ شکم و دو هفته [illegible] آنکه ریش زرد
در هم رفته داشته باشد [illegible] برآشفته موی و گرد آلوده شده موی [illegible] سخت برهنه
[illegible] پلیدتر [illegible] چندین سنگها و خیش و آمیختها [illegible] خوابهای آشفته
[illegible] شادان [illegible] گیاه بسیار و موی بسیار در پیچیده [illegible] زنان پر گوشت [illegible]
میراث و اصل و کار دیرینه [illegible] گنجها و سنگها و چنگالها [illegible] ریسمان کهنه و چیزهای
از چوب ساخته که بر نشینند و بآن بدریا روند [illegible] کله کرده نان در زیر آدمی نهد [illegible]
ریسمانی که از تاب در افتاده باشد [illegible] زنان و او جمع انثی است و مراد با ناث که در آیه کریمه آمده است

باب الجیم فصل الهمزه

[illegible] خبرهای دیگرهای بود و جمع [illegible] جمع اناث است [illegible] که ان یدعون الا اناثا بتهار باده است [illegible]
حدیث است [illegible] قبرها [illegible]
برافروخته شدن آتش [illegible] دویدن شتر مرغ و بگناه دلالت کردن [illegible] تلخ شدن [illegible]
[illegible] خوشبوی شدن و بوی خوش دادن [illegible] گرم شدن و تشنه شدن [illegible]
[illegible] ثنا کردن [illegible] کشاده کردن دل [illegible] تبارک نقطه بکل رسیدن در چاه کندن و روز
برف شدن [illegible] در گناه و بزه افکندن و گردانیدن و تنگ کردن احتاج میل دادن چیزی
و جنبانیدن [illegible] بچه ناقص زادن شتر و ناقص شدن دکم باران شدن تابستان [illegible]
بیرون کردن [illegible] در بردن [illegible] یعنی در هم بسیدن [illegible] در اول شب رفتن
[illegible] در سجدن چیزی بچیزی بجامه و محکم گردانیدن و باریک میان شدن ارتاج و ازلاج
در بستن و بسته شدن و برهنه شدن شکم مرغ [illegible] بزار منقوطه جسبانیدن و برخیزانیدن و بلغنج
کبس هم آمده است [illegible] براء غیر منقوطه بر انگیختن گرد اسراج چراغ داگرفتن و زین بر اسب نهادن
[illegible] پاها از هم نهادن شتر در وقت دوشیدن ارعاج بزار غیر منقوطه بپای جستن برق
دلی آرام کردن کسی را [illegible] مفلس شدن افزاج راه وا دادن افلیج ظفر یافتن [illegible] بچه را
شیر دادن انتاج اشکارا شدن ابتنی اسب و اشتر زائیدن و نزدیک شدن اسپ بزادن
انضاج بریان کردن و پزانیدن [illegible] و گوش را برخیزانیدن [illegible] کهنه شدن جامه
و بپای نفس کشیدن [illegible] در آوردن و از انجاست قوله تعالی یولج اللیل فی النهار [illegible] آتش
برافروختن احواج نیازمند کردن و محتاج شدن اجاج بحج فرستادن [illegible] ببانگ کردن
و ببانگ آوردن چیزی را [illegible] در شهر هلاک گردانیدن و گرم شدن اسب براه دویدن [illegible]
[illegible] در نیزه کردن [illegible] آهنیست که در بن نیزه کنند [illegible] شاد شدن
اختلاج جنبیدن عضو و کچه از شتر باز کرفتن [illegible] بتشدید دال با خر شب رفتن [illegible]
بسته شدن [illegible] بسیار شدن مال و پر شدن رودخانه از آب و بپای شدن برف [illegible]
آمیخته شدن [illegible] بر همدیگر زدن موجهای دریا و دراز شدن گیاه زمین و جنبیدن [illegible] پریدن

کوشش نمودن اسب در رفتار
[illegible] و نیک رفتار کردن اسب [illegible]

نهیکاه چاروا از خوردن بسیار [illegible] بجا آوردن راه [illegible] درامدن [illegible]
نیازمند شدن [illegible] برانگیخته شدن و برخیزانیده شدن [illegible] دررفتن در چیزی [illegible]
شیر خوردن [illegible] کج رفتن [illegible] جفت گرفتن و باهمدیگر جفت شدن [illegible] پناه گرفتن
و بیچاره گردانیدن بکاری [illegible] جنبیدن و لرزیدن [illegible] بهم در شدن آوازها [illegible]
ارو ختن شدن بالش [illegible] شکافته شدن [illegible] صبح دمیدن [illegible]
جنبیدن و از جائی بجائی رفتن و برخیزانیده شدن [illegible] دررفته شدن و درپیچیده شدن
و کدشتن و تمام منقطع النسل شدن [illegible] اندوه داشتن و کشاده شدن و شکافته شدن
[illegible] برافروخته شدن از غضب [illegible] شکافته شدن [illegible] کوژ شدن
و خم پشت شدن [illegible] بیرون آوردن [illegible] اندک اندک
نزدیک گردانیدن خدای تعالی کسی را بعقوبت خود و سخن از دهن بیرون آوردن [illegible]
ناخوش شمردن و بدطعم آمدن [illegible] تمام شدن و بسیار خواستن مال و بسیار شدن مال
و درهم رفته شدن گیاه استعلاج سطبر و سخت پوست شدن و ضبط علاج کردن
[illegible] سیاه و سپید شدن [illegible] کج شدن و خم شدن [illegible]
[illegible] اشفته شدن و آمیخته شدن و نزدیک بغلیظ شدن شیر [illegible]
بمعنی اخرجاجت [illegible] خشم کردن [illegible] پهن
و دراز شدن [illegible] برنفاحفتن [illegible] برشدن پوست بریان نه گوشت آن
[illegible] لنک [illegible] شکسته سر [illegible] احمق ستا بکار و دراز بالا
و مرد اشفته [illegible] کج [illegible] روشن و درخشان و اشکار و شخص کشاده ابرو [illegible] مند چشم
ترنج [illegible] مرد سیاه [illegible] آنکه خایه دارد [illegible] آنکه هر دو طرف دبر او بزرگ باشد
و بهم نرسد [illegible] طرف بالاتر [illegible] آنکه هر دو بیش پای او و ساقهای او از هم دور باشد
و پاشنها بهم نزدیک [illegible] داردی است [illegible] فراخ چشم [illegible] نیکو چشم
[illegible] الت دوغ و روغن کردن که بزبان کیس نیره میگویند [illegible] پوست سیاه [illegible] کشاده

[illegible] جفت آوردن ۶
[illegible] سخت فراشیده شدن ۶
[illegible] فرو آمدن سختی نکبت و زوال
منقوط دریده شدن خیک [illegible]
برو درآمدن بیر پشت خم شدن ۶

استدرجه اوناه من علی الله کج صحاح

دو زانو شدن و آنکه پستانهاش بهم کشاده باشد [illegible] بزا منقوطه و تخفیف جیم یکنوع نبات و عماری است
[illegible] بلند بد جیم کشیده ابرو و باریک ابرو و شتر مرغ فراخ کام [illegible] پخته تر [illegible] نیازمند تر
[illegible] کج یا تر [illegible] تیج [illegible] بکسر همزه سختیها و کرما و او جمع اجه است [illegible] درخشنده است
[illegible] بد الف بغایت گرم [illegible] یکنوع جامه ایست زرد و آن نیکو دو [illegible] دارویی است
[illegible] بو یا یعنی داروی خوشبو [illegible] گروهها [illegible] موجها [illegible] بهم آمیختها و با معنی جمع
مشیج است و آب مرد و زن بهم آمیخته و او مفرد و جمع آمده است اوداج جمع وداج است [illegible]
چوب عود خوشبو [illegible] دارویی است خوشبو ازداج شوهران و زنان و جفتها باب الف
[illegible] سرفه کردن [illegible] درهم گرفته شدن و باهم آمده شدن
و در ایستادن [illegible] تشنه شدن و خشناک شدن [illegible] بتحریک نفس کشیدن برای
بارگران چنانکه کسی تنحنح کند [illegible] شاد کردن [illegible] غوزه آوردن درخت خرما
[illegible] سودمند شدن [illegible] میل دادن [illegible] چیزی از عمارت بر خانه افزودن
[illegible] افزونی نقصان [illegible] نیک عفو کردن [illegible] رام شدن [illegible] کشتن
و در صباح شدن و بامداد کردن [illegible] زرد و سرخ شدن خرما [illegible] بضاد منقوطه اندر جستن
[illegible] بضاد منقوطه عیب کردن و ناموس بردن [illegible] سائل را رد کردن و پهن کردن چیزی
و از اینجاست قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم المؤمن من مصفح علی الحق ای محال [illegible] بصلاح
آوردن و بمعنی آشتی کردن هم آمده کقوله تعالی و ان امراة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح علیهما
ان یصلحا بینهما صلحا و بمعنی آشتی دادن هم آمده است کقوله تعالی و ان طایفتان من المؤمنین اقتتلوا
فاصلحوا بینهما افراج شاد کردن و گران بار کردن قرض کسی را [illegible] بیرون کردن [illegible] تازی
زبان شدن و عید کردن نصاری و بریده شدن لبا گوسفند و خالص شدن شیر از لبا و روشن شدن
صبح و بیرون رفتن [illegible] طعام چاید او باز کشیدن تا سیر برداند و سحر کشیدن رز برای برگ بدر آوردن
افلاح پیروزی یافتن و رهیدن و پایدار ماندن و باقی یافتن [illegible] کار زشت کردن [illegible] بر
برداشتن چشم را بهم آوردن [illegible] روی ترش کردن [illegible] نمک بسیار در طعام کردن

کمی دادن

باب الالف مع الحاء

رگ کردن با الواو مع الجیم من هذا الکتاب

سودمند [illegible]

ابراح بزرگ گردانیدن و بتحیر نهادن و در عجب انداختن [illegible] غمگین کردن [illegible]

[illegible] ریش کردن [illegible]

کُش دادن شتر نر شتر ماده را و آبستن گردانیدن . [illegible] سلک را بانگ آوردن انجاح حاجت
رواکردن و رواشدن حاجت انداح فراخ شدن شکم انکاح زن را بشوهر دادن و سر دراز
دادن [illegible] شاد گردانیدن [illegible] اندک کردن [illegible] کردن نهادن و فروتنی کردن و فربه
شدن شتر و خوشحال شدن شتر و توقف کردن در چیزی برجستن بر ماده انبلاج روشن کردن
ارواح گندیده شدن و بوی چیزی دریافتن [illegible] کان آواز و سطبر آواز گردانیدن [illegible]
خداوندان چهارپایان شدن و تندرست شدن اهاج کهنه شدن جامه من مصدر الافتعال
اجتباح ترکردن پشت بیضه ترکردن سویق اجتراح کسب کردن [illegible] ذبیحه کردن برار خوردن
[illegible] گنده شدن و ملوث شدن اصطباح بامداد شراب خوردن [illegible] انداختن
اصطلاح با همدیگر صلح کردن اطراح بدور انداختن [illegible] کف از دیگ فراگرفتن افتتاح
گشودن و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن [illegible] عیب کردن و آب بر دست داشتن
اقتراح چیزی از کسی بحکم درخواستن و بی اندیشه فی الحال شعر گفتن اقماح سر برداشتن شتر از آب
خوردن و دارو بر دهن افکندن اکتساح برف رفتن و تمام گرفتن مال دیگران امتداح ستودن
انتصاح نصیحت کردن و پذیرفتن انتضاح بضاد منقوطه پاشیده شدن آب و آنچه بدان ماند انتطاح
سرزدن گاو و قوچ و مثال آن اتضاح روشن و آشکار شدن اجتیاح از بن برکندن و هلاک کردن
ارتیاح شاد شدن و رحمت کردن امتیاح تشنه شدن استباح بخشش کردن امتناح آب
بیرون زدن چیزی و غرق کردن چیزی من مصدر الانفعال انبطاح بر پشت و خسپیدن نهادن و کشیدن
انکباب بروی در افتادن انسراح روان شدن در رفتار و برهنه شدن انشراح گشاده شدن
دل انضباح بضاد منقوطه سوختن روی از تابش گرما و متغیر شدن روی انفساح فراخ شدن
انفتاح فراخ شدن و گشاده شدن دل انسداح به پشت وا افتادن و با بر در افتادن
انفیاح فراخ شدن انفضاح شکافته شدن و روشن شدن ماه من مصدر الاستفعال
استصباح چراغ واگرفتن استصلاح نیک دانستن و نیک آمدن و صلح جستن و صلاح کار جستن
استفتاح یاری خواستن و گشودن و بیان کردن خواستن از مشکلات قرآن استمناح بخشش

الجاح آبستنی شدن

الحاح مبالغه کردن و ایستادن ابر
و دایم باریدن ابر

استملاح نمکین وشیرین آمدن را

خواستن وشفاعت کردن زشت داشتن وزشت شمردن بانک کردن سگ
خواستن وبانگ آوردن سگ را حاجت روا کردن خواستن ازکسی
نصیحت خواستن وکسی را ناصح شمردن زن بردن خواستن وشوی کردن خواستن
وجماع کردن خواستن دست نهادن بچیزی تا نیک نگرسته شود سطبر شدن
سخت شدن وشوخی کردن رسته شدن اسودن وبوی بردن
سیاه وسپید شدن گوسفند انفتاح فراخ شدن شکم از برخوردن
طعام برقفا خفتن ودراز شدن وپهن شدن انبطاح پهن
شدن ودراز شدن وفراخ شدن ویران شدن عمارت وحوض
رفتنگاه آب وسیل که دران سنگریزه بسیار باشد وزمین فراخ هموار جمع اجح ردی
جنوب دریای فراخ بوتها اکه موی ازسوی سرا وبرنده باشد
وانکه موی همش سرش نباشد وبودحی که شهراز بلند برآورده شود ازوح وایس استیذه ازچیز
کسی که چون چیزی از او خواسته شود تحیح کند ازبخیلی گستنگاه یعنی مقعد افرح اسپی
که مقدار یک درم سپیدی یا کمتر برپیشانی او باشد اکه در او از حود تح کند ادلاح زمینها را گشاده
عرف خاص قوم است اکه لب زیرینش شکافته باشد اقاح جمع اقحوانست
یعنی بابونه بوداد ودراصل اقاحی بوده است افلح زرددندان اقح تن درست تر افصح سخنگوی تر
وتیز زبان تر سیکوتر روشنتر اقراح افراح شادیها الواح لوحها
اصباح بامدادها وادجمع صبح است اصباح بکسر همزه بامداد افسح سخن اقداح قدحها
وجبهها وقمار وتیرهاری پر وپیکان وتیرهای قرعه ارواح جانها وبادها ارباح جاها وبادها
ارباح بایای دونقطه تحتانی بادها وبویها اشباح سیاهیها که از دور دیده شود
دراز اشاح حمایل مرصع بزر ومروارید که زنان جهت زینت برخود بندند کف دنام
کبا هیبت وکوهان دراز شتر افضح بفا وضاد منقوطه سپید با پلی بغبار گون وشتر درنده واشتر
املح سیاه وسپید شیرین تر ونمکینتر املاح نمکها جشم ابح واحباح واجلاح برده پوشنده

نی الحدیث انه ضحی بکبشین املحین الاملح الذی
بیاضه اکثر من سواده وقیل هو النقی البیاض
العمانی قال الح
اذا کان شره خلیسا
ودر معنی الالوه جلیس برد مرد
وکاه حک

٢١

چیزی **امذح** بدال منقوط آنکه زانوهاش بهم واکوبد در رفتار **امسح** جای هموار بیگیاه با سنگریزه و آنکه پایش بهم واکوبد در رفتار **باب الالف مع الخاء من مصدر الثلاثی المجرد اخ** بر پیشانی زدن در بیگاه سر باشد **من مصدر الافعال ایطاخ** بسیار خربزه شدن کسی **اشباخ** بزمین شوره در رفتن **اصراخ** بفریاد رسیدن **اعراخ** نرم و تنک کردن خمیر به بسیاری آب در کردن **افراخ** زایل شدن ترس و جوزه آوردن مرغ **اسناخ** از دنبال رگ و تنک گشتن **افناخ** فراموش کردن قران **اقتاخ** اندک آب برکشیدن **اکماخ** بزرگانه نشستن **امخاخ** مغزدار شدن و فربه شدن شتر **من مصدر الافتعال اصطراخ** فریاد کردن **اطباخ** چیزی پختن و بریان کردن **امتاخ** بیرون کشیدن **انتضاخ** از غوزه خرما شراب ساختن **امتلاخ** شمشیر از نیام برکشیدن و برکشیدن چیزی **اتساخ** چرکن شدن **ایتلاخ** آشفته شدن کار **التخاخ** شوریده و آشفته شدن کار و شوریده عقل و مست شدن و بهم پیچیده شدن گیاه و بهم آمیخته شدن **امتخاخ** مغز استخوان بیرون کردن **اصطراخ** فریاد و افغان کردن **امتصاخ** برگ نی گران را تمام کوبیده چیدن **من مصدر الانفعال انسلاخ** بیرون آمدن از چیزی دیگر شستن ماه **انشداخ** کوفته شدن **انطباخ** پخته شدن **انفشاخ** تباه شدن و ازهم واشدن چیزی **انفضاخ** کوفته شدن غوزهٔ خرما و نرم شدن چیزی **من مصدر الاستفعال استصراخ** زیاده خواستن **استفراخ** مرغ داشتن برای بچه کردن **استنساخ** نسخه کردن **من غیر المصادر اخ** برادر **اسفاناخ** تره ایست **انفخ** دبه خایه **ابزخ** مردی که پشتش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده باشد **اطیخ** بی‌مزه تر **اصرخ** فریادکننده تر **اصلخ** کر **اضاخ** اسم موضعیست **ازاخ** گوزن **امضوخ و اماضیخ** برگ گیاهیست که آن را تمام کوبند و با اینو بهای گیاه تمام و این هر دو جمع امضوخه باشند **باب الالف مع الدال من مصدر الثلاثی المجرد ابود** ایستادن و رمیدن **ابد** خشم گرفتن و رمیدن **اد** بانگ زدن بازگردانیدن شتر ماده آواز خود را **اسد** بفتح همزه و سین ترسناک شدن از دیدن

باب الخاء مع الغين

ایساخ چرکن کردن و چرک آوردن کما یقال ذاته موسخ یعنی چرک آرنده را

انتساخ نسخه گرفتن انفعاخ بلند شدن آواز و باد گرفتن و آماسیدن را

امتضاخ

باب الالف مع الدال

شیر ماننده شیر شدن اَیَدْ سخت وقوی شدن اَفَدْ نزدیک شدن وشتاب کردن اَمَدْ
خشم گرفتن اَوَدْ برنج آوردن وگرانی کردن وخم کردن وکج شدن ومیل کردن آفتاب با فروز
ومیل کردن هرچه باشد من مصدر الافعال ابراد بخنکی هواکاری کردن وبشتاب رسول فرستادن
وآب خنک وشیر تر خنک دادن وار خدکه نشستن در سختی اَنجاد دور کردن املاد خداوند مال
کهن شدن اِحجاد اندک خیر شدن وافزایش نکردن گیاه اجهاد رنجانیدن وجور کردن اخصاد
بدرود رسیدن کشت وسخت یافتن رسن اَحصاد بفاشتابانیدن احقاد بکینه آوردن
ستوده کار شدن وستوده یافتن کسی را اِخلاد میل کردن وازانجاست قول حق تعالی ولکنه اخلد الی الارض
وملازم شدن وجاودانی کردن ودیر پیر شدن اخماد آتش فرونشاندن اَخفاد [illegible]
آبستن نمودن خود را وآبستن شتر ماده ارشاد راه بحق نمودن ارصاد ساختن وچشم داشتن
ونگهبان داشتن در راه اِرعاد بعین غیر منقوطه لرزانیدن وترس دادن اِرغاد بعین منقوطه چهارپا
بچراگاه گذاشتن وعیش خوش کردن وخداوند عیش شدن اِرقاد بقاف خوابانیدن وخواب آوردن
ارفاد بخشیدن ویاری دادن ارماد محتاج ودرویش شدن وشیر از پستان چکانیدن گوسفند
وشتر وغیر آن درحین نزدیک بزائیدن شدن ازباد کف برآوردن آب ازهاد درویش شدن
واندک مال شدن وازانجاست قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم افضل الناس مؤمن مزهد
انجاد سر فرود آوردن وپیوسته نگریستن وسست شدن چشم ازناد بثا رسه نقطه بخاک رسیدن
ودرچاه کندن وایستادن ازجاد لرزانیدن وترس دادن اسعاد یاری دادن ونیکبخت کردن
اشقاد بلاغری کردن داشتن اسناد پشت وا داده گردانیدن ونسبت کردن حدیث کسی
اشهاد بجوالی کردن انهاد گواه گرفتن وحاضر کردن ومنی ومذی از مرد جدا شدن و
مذی بیرون آوردن اهماد شتاب کردن ودرنگ کردن واین از لغات الاضداد است اَصخاد
بگرمای آفتاب درآمدن اَضراد بخشیدن وسخت بند نهادن اطراد راندن فرمودن اعباد بندگی

۲۲

کرفتن اعتاد ساختن کار اعقاد علیظ و سطبر کردانیدن دار و دشمن ان اعماد ستون نهادن

اغماد بغین منقوطه شمشیر در نیام کردن افراد تنها کردن افساد تباه کردن افناد خرف

شدن از غایت پیری و دروغ کفتن اقراد ارام کرفتن اقصاد رسیدن تیغ و غیران بچیزی

و بجای کشتن ان را اقعاد نشاندن و لنک کردن دار استن و نشستن دختر اِکداد دوانیدن

خر اِلباد برا زین نمد زین کردن و برهم نشاندن و برهم نشستن و مقیم شدن و دوم بران

و کفل زدن اشتر و نمد زین را نخستین بر اسپ و چیزی در فرجین نهادن کردن و موی نو پیدا کردن کستر

در وقت بهار اِساد بشتاب رفتن و شبانروزی رفتن و شب رفتن الحاد کردانیدن

و از حق برکشتن و لور الحد کردن و در حرم کعبه ستم کردن انجاد یاری دادن و بنجد رفتن

اِنشاد شعر خواندن و تعریف کمشده کردن انفاد نیست کردن و بمال شدن اسواد فرزند سیه

زادن و فرزند سیاه زادن ازواد اندک اندک رفتن و آهسته رفتن ایجاد بهمزه فاء الفعل

قوی کردانیدن ایجاد در وجود آوردن و توانکر کردانیدن ایصاد و ائصاد معتل الفاء و مهموز الفاء

طبق برسر چیزی افکندن و در بستن و در دم نشستن کقوله تعالی انها علیهم موصده ایراد فرود

آوردن و کل اوردن و باب آوردن ایعاد ترسیم دادن ایساد و ائساد سگ را برای شکار

حریص کردانیدن ایفاد برسالت فرستادن و مشرف بر چیزی شدن و شتابیدن ایقاد

آتش افروختن ایکاد استوار کردن اِبداد پراکنده کردن و دست بر زمین کشیدن و تنها شدن از کاری اجداد

نو کردن و کوشش کردن در کار و خداوند بخت کردانیدن و توانکر کردانیدن و هموار شدن زمین

و در زمین هموار رفتن و براه راست رفتن و بوقت بریدن رسیدن بار خرما اِزداد شیر از پستان چکیدن

کوسفند پیش از زائیدن و غضبناک شدن و تیز شهوه شدن مرد و بسیار موج شدن دریا

اِغداد بغین منقوطه غضب کردن و صاحب غدد شدن و غدد جمع غده است اِحداد باز ایستادن

زن از زینت و تیز کردن چیزی را و تیز نگاه کردن اِسداد صواب کفتن اِصداد بکردانیدن و وزد داب

کرفتن جراحت اِضداد بضاد منقوطه خشم کرفتن و بهم کردانیدن اِمداد مدد کردن و مداد در دوات کردن

اعداد آماده ساختن ر

دیگبر قلم مداد دادن بکسی و ریم آوردن جراحت و دادن چیزی من مصدر الافعال اثراد خود را
باب سرد شستن و آب سرد آشامیدن اجراد جهد کردن در ارصواب جستن احتشاد
جمع شدن و آماده و مهیا شدن ارتعاد لرزیدن ازدراد بگلو فرو بردن طعام استناد پیت
بچیزی باز دادن و پناه بکسی بردن ارتفاد کسب کردن ازدهاد اندک شمردن ارتعاد
کالا و رخت بر سر هم چیدن اضطهاد مقهور گردانیدن اعتضاد یار گرفتن کسی را و در
بازوی خود ضیعتی یعنی زمینی ملک با مال گرفتن و سخت و محکم شدن اعتماد در تاریکی شب رفتن
و در تاریکی شب پنهان شدن افتصاد رگ گشودن افتقاد نایافتن اقتصاد میانجی و نگهداشتن
و میانه رفتن و براه راست رفتن اقتعاد اشتر را مرکب خود ساختن التباد برهم نشستن
التجاد میل کردن و برگردیدن و پناه بردن امتهاد پهن و راست شدن انتقاد نقد ستاندن
اتحاد یکی شدن و یگانگی داشتن اتعاد وعده پذیرفتن و با کسی وعده کردن اتقاد افروخته
شدن آتش ارتیاد جستن و طلب جا و نرم و نشیب کردن برای بول کقوله النبی صلعم اذا بال
احدکم فلیرتد بهوله ازدیاد افزون کردن و افزون شدن و او متعدی و لازم آمده است
استیاد عطا خواستن اعتیاد باز آمدن و عادت کردن اقتیاد کشیدن احتداد تیز شدن
و تند شدن از غضب و چاره بردن و از این معنی گویند ما اجد منه محتدا ای بدا ارتداد برگشتن
از ملتی و غیره استداد استوار شدن ابتداد دو چیز از دو جانب یک چیز در آمدن اشتداد
دویدن و سخت شدن و سخت گرفتن اعتداد بشمار آوردن و شمرده شدن و عدّه داشتن زن
افتداد تدبیر کارها کردن و تیز کارها کردن التداد دارو اندود در دهن ریختن و لدود
داروئیست که در یکطرف دهن ریزند و چاره بردن امتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن آب
جوی دریا اتساد کسب کردن ارتعاد لرزیدن از غایت نازکی و فربهی اقتیاد بغایت بویا کردن
گوشت ایتاد آهسته من مصدر الانفعال انجراد بجیم گذشتن از چیزی در رفتن و دور و دراز
کشیده شدن و ساییده و کهنه شدن جامه و پوست و اگر ده شدن انخاد بجای غیر منقوطه تنها دیگ

اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن در دل صح

اعتماد دست و رست باز گذاشتن کار و قصد کردن صح

اصطیاد شکار کردن صح

کردن